

موسیقی در بدخشان

تألیف: دکتور عنایت‌الله شهرانی

ویراستار: فضل‌الرحمن فاضل

شناسنامه:

- ✓ نام اثر: موسیقی در بدخشان
- ✓ تألیف: دکتور عنایت‌الله شهبزانی
- ✓ ویراستار: فضل‌الرحمن فاضل
- ✓ مهتمم: وحدت‌الله درخانی
- ✓ تایپ: اسلام‌الدین تخاری
- ✓ چاپ: ۲۰۲۱ میلادی
- ✓ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
- ✓ ناشر: کانون فرهنگی قیزیل چوپان
- ✓ کابل - افغانستان

فهرست مطالب

فصل اول

- ۱ مقدمه
- ۷ موسیقی در افغانستان
- ۸ موسیقی به دوران سدوزایی ها و محمدزایی ها
- ۱۰ موسیقی در بدخشان
- ۲۵ نقش بارز موسیقی در شغن، به قلم نصرالدین شاه پیکار

فصل دوم

- ۳۶ معرفی مختصر یک تعداد هنرمندان موسیقی در بدخشان
- ۳۶ استاد ترانه ساز
- ۳۷ اکۀ نعیم
- ۳۷ سمیع رفیع
- ۳۸ استاد جوړه بیک
- ۳۸ فیض محمد منگل
- ۳۹ عزیز
- ۳۹ خانم پروین
- ۳۹ اسلام الدین
- ۴۰ بازگل بدخشی
- ۴۰ پهلوان اصیل
- ۴۰ محمد اکبر
- ۴۰ خان بهار کی
- ۴۱ در محمد کشی
- ۴۱ استاد میر بهادر واصفی

- مهر افگن (میر افگن) و عزیز ۴۲
- به یاد بازگل بدخشی.. بقلم آقا سید نسیان ۴۵
- معرفی دو هنرمند معروف خاش (پدر و پسر) ۴۶
- شریف ارغنج‌خواهی ۵۲

فصل سوم

- چهره‌های جاودان هنرمندان بدخشان ۵۳
- آلات موسیقی ۸۷

فصل چهارم

- گوراوغلی ۹۰
- شاخ‌های گوراوغلی از زبان پهلوان اصیل ۹۶

فصل پنجم

- خاطرات بدخشان ۱۲۴
- سیری در بدخشان ۱۴۰
- بدخشان در اشعار شاعران ۱۵۱

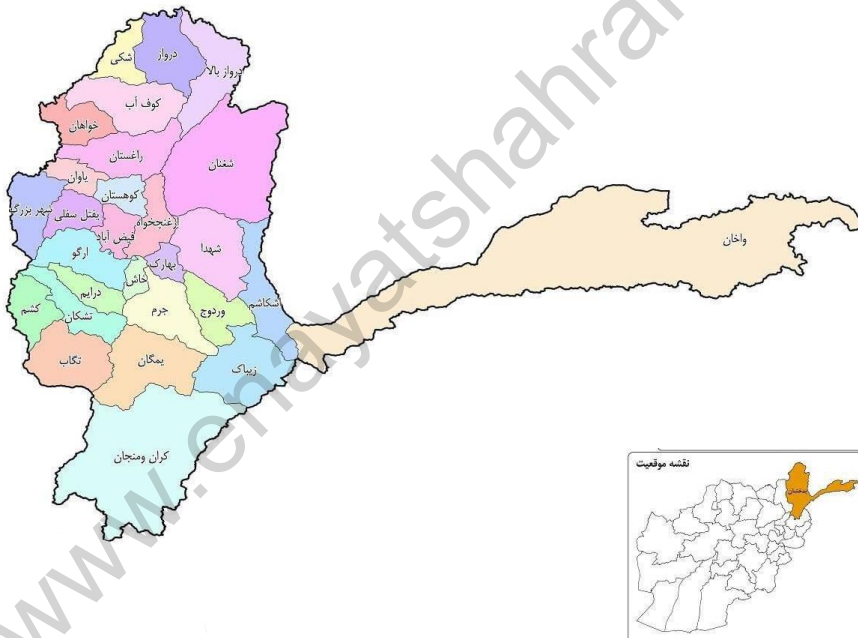
فصل ششم

- آمیزش موسیقی با روان آدمی ۱۵۶
- نظریات دو هنرمند بزرگ وطن که لفظاً افتراق و معنأً اختلاط دارند (خیال و ولی) ۱۶۶
- هنرمندان همسایه ۱۷۸
- فهرست مآخذ ۱۹۱

اهـ_____دء:

به کافه مطربان خوش الحان بدخشان؛ زنده گان و مرده گان!

ع. شہرانی



www.enayatshahrani.com

فصل اول

مقدمه

نوشتن درباره موسیقی به صورت عموم از کارهای بسیار دشوار و مشکل است، چونکه موسیقی را هم در جمله علوم مثبت و نیز در قطار هنرهای زیبا شمرده اند. هر کشور، هر ولایت و هر دهکده از خود به درجه اول دارای قراردادهای اجتماعی که خاصه خودشان باشد می باشد و در ثانی تحت تأثیر همجواریها آمده و برگوشه ای از حالات اجتماعی یکدیگر تغییراتی را وارد می سازند که موسیقی یکی از آن جمله است که در هر منطقه و محل به شکل خاص و عام به مشاهده می رسد. و در باره سؤال عمده و مهمی که موسیقی از کجا آمده و یا منشأ گرفته است، مناقشات زیاد صورت یافته و جواب دادن بر کسانی که از روی احساسات محیطی و قومی جانبداری می نمایند، مشکلات زیاد علمی را به میان می آورد که حل آن منازعات وقت نویسندگان را ضایع می سازد، زیرا قناعت و شرح و بسط بر آنها وقت کافی ضرورت دارد:

شرح و بسط شارحان مقصود را برد از میان

آنچه را ایضاح نامیدند ابهام است و بس

جواب آن گروه ها را دو شاعر، عارف و متصوف شرق با زیبایی کلام و منطق عالی چنین حل کرده اند:

۱. حضرت مولانا جلال الدین بلخی که خود بانی و اساس گزار طریقه مولویه می باشد و راه رسیدن به آن آفریدگار را از طریق سماع که با موسیقی مخصوص مجالس و محافل شان برپا می شود، پیدایش موسیقی را پیش از به میان آمدن بشر می داند، گویا این که موسیقی پیش از خلقت آدم وجود داشته است.

نفس در قالب آدم نمی‌رفت

درون سینه او ساز کردند

۲. حضرت امیر خسرو بلخی یا سلطان الشعراء که خود صوفی و عارف بزرگ و مرید و پیرو حضرت شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، به تأیید گفتار حضرت مولانای بلخ موسیقی را پیش از پیدایش انسان می‌داند و می‌فرماید:

خواندند ملایکان به لحن داوود

در تن در، در تن در، در تن در

ابوریحان بیرونی به‌دربار شهنشاه بزرگ یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی تشریف داشت و در غزوات سلطان با او در شبه قاره هند هم‌سفر بود و او چشم-دیدهای خود را در خصوص موسیقی در هند در کتاب «ماللهند»^۱ نوشت.

^۱ نام کامل کتاب ابوریحان بیرونی «تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل أو مردولة» است که آن را به زبان عربی نوشته است. اگرچه نگارش کتاب وقت زیادی را دربر گرفته و در هر سفری که البیرونی سلطان محمود غزنوی را به هند همراهی می‌کرد، مشغول نگارش و تکمیل آن کتاب بود که سرانجام در محرم‌الحرام ۴۲۳ هجری قمری که یک سال و اندی از وفات سلطان محمود غزنوی سپری شده بود، آن را به پایه اکمال رساند. این کتاب در ۸۰ باب نگاشته شده که مباحث متعددی دارد که فلک، فلسفه، ریاضیات، عقائد، به‌ویژه تاریخ و فرهنگ هند بزرگ از مباحث مهم آن است.

Eduard Sachau خاورشناس آلمانی آن را در سال ۱۸۸۷ م در لندن به نشر رساند. ادوارد زاخاو (۱۸۴۵-۱۹۳۰) بعدها ترجمه انگلیسی آن را تحت عنوان Al-Birūnī's India در سال ۱۹۱۰ م در لندن به چاپ رساند. کتاب یاد شده برای نخستین بار به همکاری وزارت معارف هند، توسط دایرة المعارف عثمانیه حیدرآباد دکن در سال ۱۹۵۸ م (۱۳۷۷ هجری قمری) از روی نسخه موجود در کتابخانه ملی فرانسه (مجموعه شیفر) تحت عنوان «کتاب البیرونی فی تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل أو مردولة» به چاپ رسید، اما قبلاً ترجمه آن به زبان‌های آلمانی، انگلیسی و روسی به چاپ رسیده بود، اصغر حسن آن را به زبان اردو ترجمه کرده است. اما تا کنون ترجمه کامل آن به زبان فارسی صورت نگرفته است؛ اگرچه آقایان اکبر داناسرشت و منوچهر صدوقی سها، بخشی‌هایی از آن کتاب را ترجمه و در تهران به چاپ رسانده‌اند؛ و لی قفسه‌های کتابخانه‌های جهان پارسی، انتظار ترجمه کامل این کتاب ارزشمند به زبان فارسی را می‌کشد تا کسی همت به خرج دهد و آن را به زبان فارسی، به‌گونه کامل ترجمه کند. ویراستار

چون مذهب هندی با موسیقی در عبارات با یک هم‌نوایی خاص شکل می‌گرفت، پس بی‌تردید می‌توان گفت که موسیقی در میان جامعه هندوان بیش از دوهزار سال موجود بوده، چون که چندان یا گروه سازنده‌گان در آن وقت کاملاً تنظیم یافته و قابل احترام جامعه بودند.

بعد از ورود اسلام در خاک هند، باز هم موسیقی در میان جامعه ارزش و مقامی خاص داشته، چنانچه طریقه شریفه چشتیه یکی از مؤثرترین طریقت‌های ذکر صوفیان بوده و نوع موسیقی که درین طریقت به کار می‌رفت، بر مردم تأثیرات گوارا کرده است. حضرت خواجه معین‌الدین چشتی در اجمیر مرکز اعلی چشتیان بوده و تأثیرات آن در خاک افغانستان هنوز هم موجود است با آن که وطن اصلی خواجه معین‌الدین، چشت هرات است.

زمانی که در حدود قرن پانزده ظهیرالدین محمد بابرشاه بر هند مسلط گردید، در طول سه صد و چندسال حکومت‌های او و اولاد او نه‌تنها به زیر تأثیر هند آمدند، بلکه موسیقی تورکستان نیز بر آن مردم اثر کرده است. ولی در افغانستان، تورکستان و ایران تعبیر یک عده نویسندگان موسیقی شکل دیگری دارد. بعضی نویسندگان افغانستان می‌گویند که موسیقی از آریانای کبیر به هند رفته و هندوها موسیقی را از آریانا گرفته و بعداً انکشاف داده اند.

درینجا مشکل نویسندگان اینست که اگر حقیقت را بنویسند به بلای متعصبان گرفتار می‌شوند، چونکه قصه ناموس وطن، افسانه‌های خودخواهی‌ها، کهن‌سازی‌های تاریخ وطن و غیره را به‌یاد می‌آرند. ولی بی‌خبر از آنند که علم واقعی و حقیقت چیز دیگری است و وطن و وطن‌داری و احساسات کاذب چیز دیگر. اولاً به‌صورت قطع نمی‌توان گفت که آریانا نام قدیم افغانستان است یا نیست و ثانیاً آریانا یک موضوع خیالی و ساختگی می‌باشد، سوم اینکه از هلمند و قندهار گرفته تا کابل و ننگرهار و لغمان در زمان‌های قدیم به‌خاک نیم قاره تعلق داشت، و جمله به آئین هندوئیسم و بودیزم معتقد بودند. در تثبیت گفتار بالا دلایل زیاد وجود دارد، هیکل‌های بزرگ و باعظمت بودا در بامیان و به گفته شادروان استاد

عبدالحی حبیبی نوبهار بلخ، شاه‌بهارهای وطن، معابد کابل، کوه آسمایی و صدهای دیگر چون هده و غیره شاهد مدعی ما می‌باشد.

هنوز در ولایات ذکر شده که در جوار خاک هند قدیم حیات به‌سر می‌برند، به ده‌ها هزار هندو باور امرار حیات دارند. و آن‌ها از سرسخت‌ترین هندو باوران می‌باشند که ورود مسلمانان هم نتوانست آن‌ها را از دین شان برگرداند.

و دیگر کسانی که معتقد بر این استند که موسیقی از افغانستان به هند رفته آیا می‌توانند، نام‌های موسیقی نوازان، گروه‌ها، سازها، ترانه‌ها و غیره را بنویسند و یا ذکر کنند؟ ولی هم‌جواری هندوستان با خاک کنونی افغانستان باعث آن شده است که موسیقی‌های یکدیگر را بشناسند و تقدیر کنند.

می‌گویند که در زمان شهنشاه سلطان محمود کبیر شخصی در دربارش به‌نام عبدالرحمن قوال من‌حیث هنرمند موسیقی وجود داشته و نوعی از خواندن را با ساز آن، او اختراع کرده است که تا هنوز به‌نامش در خاک هندوستان بزرگ (به شمول پاکستان و بنگله دیش) به‌نام «ساز قوالی» یاد می‌شود و ما کدام سند قوی را در آن به‌دست نداریم و اگر سند داشته باشیم باز به حساب دقیق قدامت هزار ساله دارد، ولی از موجودیت هنرمندان هندوستان بنام «چندلان» بیش از دو هزارسال تخمین می‌گردد.

و اگر ما بگوییم که امیر خسرو بلخی ثم دهلوی از افغانستان است و او مخترع سازها و ترانه‌ها است، با تمام معنی دلایل قوی و برجسته را به دست داریم، چونکه وی واقعاً نابغه بود؛ بسی سازهایی را او در خاک هندوستان اختراع کرده است.

اما باید متوجه باشیم که اصل و نسب امیر خسرو از تورکان بغلان افغانستان می‌باشد و در هند تولد شده و پیشرفت‌های او همه از تأثیرات محیط هندوستان کبیر می‌باشد و او چهار کتاب در موسیقی تألیف کرده که سوانح مختصر او و ابونصر فارابی را این قلم در کتاب «ساز و آواز در افغانستان» تحریر کرده است.

موضوع دیگری که ما را از خیزهای بسیار بلند به پائین می‌آورد، این است که امیر خسرو نظر به تاریخ موسیقی در هند بسیار متأخر می‌باشد و وی در زمان تغلق‌شاهان حیات به‌سر برده است.

در خصوص موسیقی و قدامت آن در ایران زیاده‌تر معلومات ما به موسیقی تورکان آذری می‌پیوندد. با آن‌که لاف‌های مردم همسایه ما ایران که داریم گفته‌اند و می‌گویند ایران در همه چیز برتری‌های جهانی دارد و واضح است همه تخیل و غرورهای میان‌خالی و بی‌سند می‌باشد. در قرن چهاردهم میلادی نابغه‌ای را از تورکان آذری به اسم صفی‌الدین اورموی^۱ می‌شناسیم که کتاب‌های «رساله الشرفه» و «کتاب الاوراد» را نوشته است. و قابل ذکر است که بگوییم بعد از فارابی یا معلم ثانی همین صفی‌الدین اورموی مقام بلندی در قسمت موسیقی دارد.

تقریباً یک سده بعد از صفی‌الدین اورموی، شخصیت دیگری از تورکان آذری به نام عبدالقادر مراغی، کتاب‌های زیادی چون «جامع الالحن»، «مقاصد الالحن»، «کنز الالحن» و غیره را نوشت. و گفته اند که مراغی «کتاب الالحن» اورموی را به زبان تورکی ترجمه کرده است.

جناب آقای محمد مرادی نویسنده چیره‌دست آذربایجانی درباره حضرت ابونصر فارابی^۲ چنین می‌گوید: «فارابی (معلم ثانی) نخستین تورک مسلمانی بود که در

^۱ صفی‌الدین اورموی در ارومیه آذربایجان غربی در سال ۱۲۱۶ م تولد شده و در ۱۲۹۴ م در بغداد وفات یافته است، از همین رو عربها او را صفی‌الدین بغدادی هم می‌گویند. او کتاب مشهورش رساله شرفیه را بعد از سقوط بغداد به دست هلاکو، تالیف کرد. اورموی از فقیهان مذهب شافعی به شمار می‌رود که افزون بر دانش او در موسیقی، از خوشنویسان و خطاطان مشهور نیز به شمار می‌رود. ویراستار

^۲ ابونصر محمد بن محمد بو اوزلوغ بن طرخان فارابی متولد سال ۸۷۲ م در فاراب است. او در سال ۹۵۰ م در دمشق وفات یافت. آرامگاه او در دمشق قرار دارد. «آراء أهل المدينة الفاضلة ومضاداتها» از کتاب‌های مشهور او ست که به زبان عربی نگاشته شده است. در چندین کشور تکت پستی که سیمای فارابی در آن دیده می‌شود، به چاپ رسیده است که می‌توان از اتحاد شوروی سابق، ایران، ترکیه، مصر، قطر و سوریه نام برد و در اسکناس یک تنگه و دو صد تنگه ای قزاقستان و بیست تنگه فلزی نیز صورت او را حک کرده اند. اما در افغانستان با وجود ادعای فارابی بودن وی، از وی تقدیر این چینی صورت نگرفته است. نام‌های شماری از آثار او به زبان عربی چنین است: ما ینبغی ان تعلم قبل الفلسفه، السیاسة المدنیة، الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو طالیس، رساله فی ماهیة العقل، تحصیل السعادة. أجوبة عن مسائل فلسفیة، رساله فی اثبات المفارقات، (اغراض ارسطوطالیس فی کتاب مابعدالطبیعة) (اغراض مابعدالطبیعة ارسطو)، رساله فی السیاسة. فصوص الحکمة، کتاب موسیقی کبیر، احصاء العلوم. فی وجوب صناعة الکیمیا، رساله الحروف. ویراستار

زمینه موسیقی آثار علمی دوره اسلامی را تدوین کرد. بعد از وی اشخاصی چون ابن سینا و جامی در خصوص موسیقی رسالات جداگانه‌ای نوشتند که هیچ کدام در مقایسه با آثار فارابی {۲۶۰-۳۳۹ هـ ق} تا این اندازه به آن نپرداخته بود.^۱

همین نویسنده بعدتر می‌آورد که: «در تاریخ موسیقی شرق این سه موسیقی‌دان تورک «فارابی، اورموی و مراغی» برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین دانشمندانی بوده اند که توانستند دانش موسیقی را به صورت علمی عمیقاً مورد مطالعه قرار دهند و دوزاده مقام قدیم شرق را تشریح نمایند»^۲

متذکر باید شد که ابونصر فارابی کتاب «الموسیقی الکبیر» را به زبان عربی تحریر کرده و اصلاً از منطقه «فاراب» قزاقستان می‌باشد.

در ترکستان شرقی که یکی از قدیمی‌ترین محل زیست مردم تورک در فرهنگ و هنر به شمار می‌آید، در سال‌های بسیار قدیم پیش از قرن هشت میلادی افزون بر مجامع علمی و ادبی، مجامع هنری نیز داشته اند. اسناد خطوط اوزخوانی و منگولی درین کشور از سده‌های پنج و شش به دست ما قرار دارد.

سروده‌های ماناس قیرغیزها یکی از قدیمی‌ترین حماسه‌های جهانی به شمار می‌آید و این موضوعات در مقدمه کتاب «لغات الترمذی» محمود کاشغری توضیح گردیده است.

گفتار بالا فقط یک مقدمه مختصر بود، که به صورت عمومی خوانندگان را در عمومیات موسیقی در مناطق آسیای مرکزی مفکوره می‌دهد.

البته در دوره بیش از شش صد سال خلافت تورکان عثمانی موضوعات موسیقی به درجه اعلی پیش رفته بود. و چون موضوع بحث ما نیست، از آن صرف نظر کردیم.

^۱ نقش ترکان در اعتلای موسیقی مشرق زمین، ص ۳

^۲ همان کتاب، ص ۳

موسیقی در افغانستان

به دربار شاهان قدیم افغانستان چون کوشانیان، یفتلیان، کابلشاهان، تگینشاهان، شارهای بامیان، شارهای سیستان (ساکزستان) شاهان غوری، غزنویان، معلومات دقیق در خصوص موسیقی نداریم، ولی چون می‌دانیم که پیش از اسلام زعمای کشورمان خصوصاً به بودیزم و هندوئیزم معتقد بودند، بلاتردید، موسیقی که جزء دین آنها به شمار می‌آمد، موجود بوده است.

رامشگران بامیان که نقاشی‌های آن دور را به‌دست داریم یکی از دلایل مستند است که نمایندگی از پیشرفت موسیقی را در کشورمان نشان می‌دهد. در باره محمود کبیر در سطور پیشتر گفتیم که هنر موسیقی به دربارش اهمیت داشته به دربار تیموریان کابل ظهیرالدین محمد بابر شاه از موسیقی‌دانان بزرگ و در تال‌ها و مقامات موسیقی وارد بوده، توزوک بابری و کتاب ظهیرالدین محمد بابر شاه مرحوم پوهاند حبیبی شاهد مدعای ماست.

به دربار تیموریان هرات که دوره حکومت‌شان را رنسانس شرق نامیده‌اند، بدون تردید از مشعشع‌ترین ادوار تاریخ افغانستان و تورکستان شرقی می‌باشد. هنر خط و میناتوری، صحافت، موسیقی، معماری و دیگر صنایع دستی در اوج کمال رسیده بوده، دلیل ما کتاب «هنر عهد تیموریان» نوشته ارواح‌شاد پوهاند عبدالحی حبیبی، و کتاب‌های دیگر به نوشته میر عبدالعلی شاهین هروی، داکتر عبدالحکیم طیبی، استاد فکری سلجوقی، عنایت‌الله شهرانی و غیره می‌باشد.

امیر علیشیر نوایی از بزرگترین مشوقان هنر موسیقی به شمار می‌رود و او خود استاد و مصنف در موسیقی نیز بوده، آمده است علی‌شیر نوایی مدتی را به نزد بزرگترین استاد وقت خواجه یوسف برهان در موسیقی تلمذ کرده، پادشاه صاحب-دل حسین بایقرا و بایسنقر میرزا از موسیقی‌دوستان بزرگ بوده‌اند و حضرت

خاتم‌الشعراء نورالدین عبدالرحمن جامی رساله‌ای در زمینه موسیقی تألیف نموده است که نگارنده آن نسخه را در شهر تاشکند اوزبیکستان دیده است. در زمان امیر علی‌شیر نوایی، مولانا عبدالصمد بدخشی در باره مجلس آرایي جانم الله چنین فرموده است:

ز ماهی هیاهوی تا ماه بود
سر آواز شان جانم الله بود

موسیقی در زمان سدوزایی‌ها و محمدزایی‌ها:

از احمدشاه ابدالی تا حکومت شاه شجاع‌الملک، درباره موسیقی کمتر نوشته شده است. ولی قریحه شعری و شاعر دوستی اعلی‌حضرت تیمورشاه درانی و اشعار پر سوز و گداز و بلندمرتبت شاه‌شجاع درانی را نمی‌توانیم نادیده بگیریم، چون که شعر با موسیقی متلازم است. عایشه درانی «سرور بیگم» از شاعران مشهور دوران تیمورشاه می‌باشد که این قلم درباره اش کتابی را به رشته تحریر درآورده است. از زمان امیر دوست‌محمد خان تا دوران امیر عبدالرحمن خان، جنگ‌های خونین در بین برادران، عموزادگان و اعضای خانواده‌های شان رخ داده بود، که موسیقی فراموش همگان شده و سازهای موسیقی‌شان آوازهای دل‌خراش توپ و تفنگ به شمار می‌آمد.

اگر چه امیر شیرعلی خان نزاع‌های زیادی را با بنی‌اعمامش انجام داد. ولی در زمان وی یک عده موسیقی‌نوازان از هندوستان تشریف آوردند. جهت معلومات درین خصوص بنگرید به کتاب‌های «سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان» به قلم استاد عبدالوهاب مددی، «ساز و آواز در افغانستان» به قلم عنایت‌الله شهرانی و «قانون طرب» تألیف استاد سرآهنگ و تعلیقات شهرانی.

اگرچه امیر عبدالرحمن یک پادشاه (امیر) ظالم و دکتاتور بود و مردم نجیب هزاره را آن قدر متشت و آواره کرد که تا کنون جراحات آن محسوس است. ولی با آن‌هم در دربارش موسیقی‌نوازان و هنرمندان نقاشی راه داشتند، در خصوص

نقاشی در دربار وی نگارنده در کتاب «صورتگران معاصر افغانستان» ذکرها دارد. شاید تأثیر داکتر انگلیسی باشد بنام «داکتر جان گری» علاوه از اینکه داکتر معالج امیر عبدالرحمن بود، نقاش بلند مرتبه نیز بوده است.

در زمان امیر عبدالرحمن خان دو نفر بدخشی در موسیقی شهرت زیاد داشتند و آن‌ها به قول و فرموده آقای کریم روهینا در مجله ژوندون سال ۱۳۴۹ هـ. ش به نام‌های اکه عبدالرحمن و ملا حکیم از شغنیان بدخشان بودند.

هم‌چنان در کتاب قانون طرب آورده ایم که استاد قاسم افغان در آوان خُردسالی با گروه پدرش ستارجو به دربار رفته و از آن دانسته می‌شود که هنرمندان موسیقی به دربار پادشاه راه داشته اند.

اما در زمان اعلی حضرت شاه امان الله خان موسیقی به وجه احسن تقدیر می‌شده است. سند ما از این گفتار، نامه‌های خاص شاه امان الله خان به استاد قاسم افغان است که در کتاب «پیر خرابات» به قلم این نگارنده توضیح گردیده است.

درباره موسیقی از نگاه دین اسلام در کتاب دو جلد «ساز و آواز در افغانستان» سه دانشمند معاصر افغانستان استاد فضل غنی مجددی، استاد خواجه بشیراحمد انصاری و استاد عبدالعلی نور احراری مقالات بسیار جامع و مفید تحریر کرده بودند که علاقمندان می‌توانند جهت معلومات مزید به آن مراجعه نمایند.

موسیقی در بدخشان

دربارهٔ عمومیات و خصوصیات موسیقی در مناطق مختلف افغانستان، مقاله‌ای را سال‌ها پیش این نگارنده در جریدهٔ وزین «کاروان» به نشر رسانیده بودم که در صفحات دیگر این کتاب مشاهده خواهید کرد.

موسیقی در تمام افغانستان به یک شیوه و سبک به مشاهده نمی‌رسد، هنرمندان موسیقی صفحات تورکستان (شمال) افزون بر این که خودشان به روش و سبک‌های خود هنرنمایی می‌کنند، یک گروه زیادشان به زیر تأثیر موسیقی‌های ممالک همسایه و نیز از تأثیرات نشرات رادیو، تلویزیون و کنسرت‌های مرکز بی-بهره نمی‌مانند و از آن است که موسیقی در تمام افغانستان اندک اندک شکل و رنگ مشابه را به خود گرفته و اختلاط پیدا می‌کند و اصل سبک و اسلوب وطن را نیز حفظ می‌نماید.

مردم صفحات غربی، علاوه از این که خصوصیات و شیوه‌های موسیقی خود را دارند با شنیدن آوازهای خوانندگان ایران نیز گوش‌ها را آشنا می‌سازند و خواهی نخواهی بر ایشان اثراتی را خواهد آورد. ایرانی‌ها همچنان زیر تأثیر آذربایجانی‌ها، تورکیه و اعراب رفته اند. بلوچ‌های ایران، اعراب ایران، تورکان ایران، کردهای ایران و رشتی‌ها و غیره علاوه ازین که روش‌های موسیقی خود را دارند، در عمومیات به موسیقی میدیایی ایران، که به ساز ایرانی معروف شده، آشنا می‌گردند.

موسیقی‌های تاجیکستانی‌ها، اوزبیکستانی‌ها و ترکمنستانی‌ها، در صفحات شمال کشور ما تأثیرات بسزایی کرده است، چونکه یک وقتی همه در یک حدود حیات بسر می‌بردند و رشته‌های زبانی، فرهنگی، خونی در میان این جمعیت‌های بزرگ هنوز احساس می‌گردد و چون در افغانستان نشرات تورکی اوزبیکی و

ترکمنی وجود نداشت، بناءً مردم ناگزیر از رادیوها و تلویزیون‌های آن کشورها استفاده می‌کردند، چون که به زبان‌ها و فرهنگ آن‌ها آشنایی داشتند.

یک داستان واقعی در قسمت نشرات رادیو در افغانستان به زبان اوزبیکی و نشرات آن وقتی از وکلای صفحات شمال در پارلمان، درخواست نمودند تا اگر امکان داشته باشد، نشرات تورکی در قطار فارسی و پشتو نه بدان وسعت، بلکه پانزده دقیقه تا نیم ساعت صورت بگیرد. یکی از وکلا بنام مایار که در شورا قدرت هم داشت از جا بلند شد و گفت ما اصلاً درین زبان گویندگان در افغانستان نداریم، اگر خواسته باشند پانزده دقیقه تورکی استانبولی را منحیث یک زبان خارجی اجازه خواهیم داد. مقابلاً یک وکیل بنام کرزی، از جا برخاست و گفت که او نظر دارد، به زبان‌های تورکی، اوزبیکی و تورکمنی نه‌تنها پانزده دقیقه، بلکه دو سه ساعت چانس نشرات داده شود، چون که اگر ما این کار را نکنیم، آنها ناگزیر به نشرات ممالک اوزبیکستان و تورکمنستان گوش فرا می‌دهند.

در قسمت تاریخ فعالیت‌های نشراتی زبان‌های محلی جناب آقای داکتر فیض‌الله ایماق که سال‌ها در رادیو رهبری نشرات زبان‌های محلی را داشت، معلومات مؤثق و زیاد دارند، امید است روزی از آن روزگار حکایه گردد.

از هلمند، قندهار تا صفحات جنوبی و مشرقی، از خواندن‌های هندی لذت می‌برند و هنرمندان موسیقی نیز گاه‌گاهی به شیوه هند می‌خوانند، ولی با آن هم از خود شیوه‌های بخصوص دارند.

موسیقی لوگر از اعماق قلب مردم برخاسته است و استقلالیت خاص دارد. همچنان موسیقی صفحات مرکزی یا موسیقی مردم هزاره، خیلی آزاد و مستقل می‌باشند.

ولی در قسمت موسیقی بدخشان معلومات کم به دست داریم، چون که درین - باره کمتر نوشته شده، در سابق در افغانستان نوشتن درباره موسیقی‌نوازان و هنرمندان معمول نبود و توجه خاص را نویسندگان به شعراء و علما و سیاستمداران می‌کردند.

یک نفر دانشمند آمریکایی جاپانی‌الاصل به نام داکتر لورین سکاتا کتابی را بنام:

- Music in The mind
- The concepts of music and musician in Afghanistan
- Hiromi Lorraine skate

تحریر و به چاپ رسانیده است، اما به بسیار خلص و کوتاه موسیقی در هرات، در بدخشان و در هزاره‌جات شامل این نسخه می‌باشد و راقم این سطور با نویسنده و محقق محترمه منیث ترجمان در بدخشان سفر کرده، در فیض‌آباد، در بهارک و جرم با موسیقی‌نوازان صحبت‌ها و مصاحبه‌ها را انجام دادیم.

هم‌چنان یکی از شب‌ها در بهارک بدخشان با سه هنرمند: خان بهارکی، اکۀ نعیم و اسلام‌الدین بزم‌آرایی نمودیم. این بزم در خانه علاقه‌دار بهارک از سر شب تا سحر دوام داشت و به‌راستی چه شبی بود که هرگز فراموش نمی‌گردد.

با هنرمندان کابل سال‌های زیادی در تماس بودیم، در شب نشینی‌ها هنرمندان را دعوت می‌نمودیم تا مجالس خصوصی‌مان را با سرودن سازها و خواندن‌های پر سوز و نغز و شیرین، فرحت ببخشند.

شب‌ی را تا به سحر در خانه داکتر محمد اسماعیل علم، با سفیر هندوستان و دو نفر اعضای بلند رتبه سفارت هند با شنیدن صدای سحر انگیز استاد سرآهنگ سپری نمودیم، استاد می‌گفت: «خدا خود میر مجلس بود، شب جایی که من بودم»، خواندن‌های استاد صابر خواهرزاده صوفی استاد نتو، خواندن دین محمد زاخیل و قمرگل، استاد هم‌آهنگ، استاد رحیم‌بخش و دیگران را از نزدیک و مقابل گوش فرا دادیم.

خواندن‌های استاد سرآهنگ، استاد ارمان، پرانت غنیمت، ناشناس، خانم آزاده، مشعل ترنم نوریه پرستو، رحیم مهریار، ژیلا، استاد زلاند و دیگران را دایم از طریق رادیو و بعدها در تلویزیون‌ها دیدیم و شنیدیم.

ولی شب بهارک، شب خاص بود، در آوان متعلمی آواز زیبا و حماسه‌آفرین شریف ارغنج‌خواهی را در خانه دوستان مرحوم صوفی قربان محمد قاصر با جمعی از شهرانیان شنیده بودیم. بدخشان یک ولایت تاریخی است. از خود تاریخی دارد بسیار با شکوه. در قسمت موسیقی بدخشان گفتنی‌های این راقم

خیلی کم و ناکافی می‌باشد، فقط این نوشته‌ام به‌خاطر تشویق نویسندگان هنری بدخشان بوده تا باشد این کارها را اساس قرار دهند و بنویسند و وطن‌شان را با مردم آن به افغانستان و جهان معرفی بدارند.

معمول‌ترین آلات موسیقی در بدخشان دنبوره، دف، چنگ و غیجک است که هر هنرمند و شوقی می‌تواند به آسانی آلات را به‌دست آورد.

اگر دف و چنگ نباشد ترانه‌های عامیانه را بدون ریتم و ضرب می‌خوانند و مثلیکه در خواندن گوراوغلی باکشیدن صداهاى خاص خلا را پر می‌سازند، دوبیتی‌ها را نیز بدان گونه بدون ریتم و ضرب برابر ساخته آواز و صدای زیبا را بلند می‌کنند.

دوبیتی‌های بدخشان، یکی از اصیل‌ترین و قدیم‌ترین ترانه‌های عامیانه مردم می‌باشد و روی این منظور، تقریباً پنجاه سال پیش دوبیتی‌ها را که بدخشانیان «فلک» هم می‌گویند کتابی را به‌نام «فلک‌های کهسار» جمع‌آوری و در مجله بسیار معتبر و مشهور انجمن تاریخ افغانستان به‌نام «آریانا» در چهار فصل به‌چاپ رسانیدم، همان بود که بسی کسانی از روی آن نوشته، تشویق شدند تا در باره دوبیتی‌های عامیانه به‌نام ترانه‌های کهسار، دوبیتی‌های تیوره، دوبیتی پنجشیر (سنگردی) و غیره را در مجله فولکلور بنویسند و به‌چاپ برسانند.

کشم بدخشان که مرکز آن مشهد است، در سرحد تخارستان موقعیت دارد، در کناره‌های کشم، رستاق، چاه آب و کلفگان قرار دارد که ارتباطات تنگاتنگ با مردم کشم دارند.

کشم از خود سازنده و خوانندگان و سبک و روش دارد، در محمد کشمی و بازگل بدخشی از هنرمندان شهیر آن خطه می‌باشند.

شعرای بزرگ و ادبای نامداری از آن خطه برخاسته‌اند، دو شاعر و ادیب آن دیار میر بهادر واصفی و نصرالله پرتو نادری می‌باشند که در میان فارسی‌زبانان شهره آفاق‌اند. میر بهادر واصفی را می‌توان علاوه از دانایی او در ساحة ادبیات، موسیقی‌نواز ورزیده نیز به‌شمار آورد، او تونیت را به درجه عالی می‌نوازد.

نام فیض‌آباد را در کتاب «تاریخ تورکستان شرقی» می‌یابیم که باری مرکز امپراتوری یفتلی‌ها بوده و از آنست که تا کنون در آن شهر نفوس کثیره یفتلیان به‌مشاهده می‌رسد.

استاد برهان‌الدین ربانی، پروفیسور دکتور سیدجان بیان، استاد سیفالرحمن سایف و استاد فضل‌الرحمن فاضل و صدها دانشمند و تحصیل کرده‌گان از جمع یفتلی‌ها می‌باشند. قشلاق‌ها و قریه‌های همجوار شهر فیض‌آباد، مردمان بسیار بومی یفتلی چون یفتلی‌های بالا و یفتلی‌های پایین وجود دارند و چون یفتلی‌ها به هون‌های سفید از روی نسب می‌پیوندند، معلوم است که موسیقی‌شان بسیار قدیم است و شاید به دوره‌های قبل از میلاد برسد، چونکه تورکستان شرقی تمدن بسیار قدیم دارد.

شهر فیض‌آباد در سابق به‌نام جوزون (جوزگون) یاد می‌شد و با تشریف‌آوری خرقة مبارکه و مقدسه حضرت سیدالمرسلین محمد^(ص) به وقت حکومت میران بدخشان، نام جوزون به «فیض‌آباد» تبدیل شد. داستان خرقة مطهره را این راقم در جریده «لمر» در کابل و نیز در کتاب مخفی بدخشی مفصلاً تحریر کرده است. در شهر فیض‌آباد با لطف خداوندی ملیت‌های مختلف تورک، تاجیک، پشتون و هزاره با داشتن ارتباطات حسنه حیات به‌سر می‌برند.

چون اکثریت مردم فیض‌آباد، باشندگان اصلی را تشکیل می‌دهند، از آن‌رو سازهای موسیقی بر باشندگان مهمان تأثیرات وارد می‌سازد. در عمومیات زبان رایج در فیض‌آباد به شمول یفتلی‌ها که اصل‌شان تورک است به زبان شیوا و آهنگین فارسی تاجیکی تکلم می‌کنند. در قسمت ساز و آواز فیض‌آبادی‌ها بسیار پیشرفته می‌باشند.

در عروسی‌ها آوازخوانان و نغمه‌پردازان، مردم شهر بسیار فرحت و خوشی می‌بخشند و گاهی هم در عروسی‌ها و جشن‌ها، هنرمندان اطراف فیض‌آباد، در آن شهر می‌آیند و هنرنمایی می‌کنند. همزمان با ساز و آواز یک‌تعداد هزل‌گویان. خوش‌طبعان و ظریفان با زبان و گفتار خاص خود که شکل نیمه بازیگری یا تمثیل را دارد، حاضران مجلس را فرحت و خوشی می‌بخشند.

بزرگ‌ترین شخصیت گوراوغلی‌گویی پهلوان اصیل است، او را گفتند که اصلیت یفتلی دارد. اکۀ نعیم و برادر او محمد اکبر از ناموران موسیقی بدخشان می‌باشند. در فیض‌آباد هنرمندان زیاد دیگر داریم، امیدواریم نویسندگان بدخشانی در بارۀ هریک شان تحقیق و بعداً به نشر برسانند. جرم و بهارک قریب هم قرار دارند، این دو اولسوالی در قشنگی و زیبایی طبیعت در تمام کرۀ ارض درجه یک می‌باشند و رقیب شان به ندرت پیدا خواهد شد.

نهال شان های محیط جنت مکان زردیو (شاید زردآب) که مربوط حکومتی بهارک است، پرندگان می‌باشد، همه چارمغز های قاغاتی (بی‌پوست) و پوست‌دار از یک برکت‌های پرندگان آن دیار است، پرندگان نخم میوه‌جات را زیر درختان با منقار خود می‌گیرند و در زمین گور می‌کنند و چند سال بعد آن دانه‌ها نمو کرده، درخت می‌شوند و میوه می‌دهند.

سال‌ها پیش یک سیل مدهشی در ملنگ‌آو (ملنگ‌آب) آمد و خسارات زیادی را بر مردم وارد ساخت، شادروان استاد خلیل‌الله خلیلی بزرگ‌ترین شاعر و بزرگ‌ترین نثرنویس افغانستان که کتاب «یمگان» را درباره‌ی زیارت حضرت ناصر خسرو نوشته یک شعر سوگواری را در بارۀ سیلاب «ملنگ‌آو» سروده بود.

خان بهارکی از بزرگترین هنرمندان بهارک است، جوانانی در زمان ملاقات ما با هنرمندان بهارکی چون اسلام‌الدین وغیره در بهارک بودند، که در این مجموعه نتوانستیم اسمای هرکدام شان را به دست بیاوریم. بهارک وطن یکی از مجاهدان شهیر شهید محمدکاظم شارق می‌باشد.

جرم محیطی است که وصف زیبایی آن با قلم نمی‌تواند ترسیم گردد. پرندگان آن محیط خواننده می‌باشند، محیط جرم وطن بلبلان است.

ارواح‌شاد جنت مکان استاد این نگارنده جناب حضرت صاحب میا غلام حسن خان مجددی باری در جرم بدخشان تشریف برده بودند، خود به حضور هم‌صنفی‌ها و من در سال (۱۹۶۲م) فرمودند که در وقت تشریف داشتن در جرم، استاد صوفی غلام نبی نَتَو، در زیر یک درخت بسیار بزرگ چنار در فضای بسیار پاک و آزاد و مصفای جرم هنرنمایی می‌کرد. در آن حالت هنرنمایی استاد نتو هزاران بلبل در

بالای درخت چنار آمدند و با استاد نتو^(ج) در آوازخوانی انباز شدند و چنان صحنه‌ای را به میان آوردند که انسان نمی‌تواند آن صحنه را با قلم تمثیل دهد، تو خود این حدیث را تصور کن در زمین یک هنرمند صوفی مشرب پرآوازه کابل که حدیث شهرتش از کابل تا اقصای هند رفته با هزاران عندلیب در آسمان هم‌آواز شوند؛ چه صحنه‌ای را بر پا کرده باشند.

در هر کوچه و پس‌کوچه جرم درگاه‌هاست (در اصطلاح جرم جوی‌های بزرگ آب)، فیض‌محمد منگل که آواز او و فرزندش در رادیو کابل ثبت است از جرم بدخشان است و او در کِلپ (کلوپ) جرم، برای ما هنرنمایی کرد، ساز او ساز دمبوره بود و چه زیبا می‌خواند و چه زیبا می‌نواخت. واحسرتا که آن هنرمند پرآوازه که در جمله پهلوانان کشتی به‌شمار می‌آمد توسط نامجاهدان حزب جمعیت به شهادت رسید.

از جرم تا قریه‌های کوتل انجمن کران و منجان، دره یمگان و اطراف جرم، صدها ده و دهکده قرار دارد، که هریک از خود هنرمندانی دارند و در اوقات ضرورت و اعیاد و جشن‌ها، مردم شان را سرور می‌بخشند.

مردم وردوج و زیباک، قازده، اشکاشم و واخان و غیره چون قرغزهای پامیر، هرکدام علاقمند موسیقی می‌باشند و با شنیدن ساز و آواز، روح و روان خود را فرحت می‌بخشند، چونکه گفته اند: «موسیقی غذای روح است».

قرغزهای پامیر برعلاوه سازهای دیگر مروج، زیاده‌تر داستان‌های حماسی ماناس را می‌خوانند و ماناس به گونه گوراوغلی دارای داستان‌های زیاد می‌باشد. داستان‌های ماناس در قدامت، سابقه بیشتری دارند.

راغ تاریخی، درایم، شهر بزرگ، رستاق و چاه آب، خاش، ارگو، تیشکان و پشکان، سوچ، ارغنج‌خواه و صدها قریه و ده و قشلاق، در بدخشان قرار دارند، که در باره موسیقی شان، شاید و باید تحقیق صورت بگیرد.

جوره بیک خاشی و فرزند او رجب محمد جوره زاده اصلاً از قریه تاجیکان خاش می‌باشند و فعلاً در نو جرم، جرم از شخصیت‌های شناخته شده بدخشان در خصوص هنر به شمار می‌آیند.

داستان‌های موسیقی دروازیان و شغنانیان، تاریخ و پرده‌های دیگر دارد، این دو جامعه که از مرکز دور می‌باشند، در حقیقت باید به‌نام‌های درواستان و شغنستان یاد شوند، چون که جهان دیگر و دنیای خود را دارند.

دروازی‌ها از قدیم‌الایام به آن‌طرف دریای آمو ارتباطات زیاد داشتند. تاجیکستان در آن‌طرف دریای آمو است. مثلی که شغنانیان از این‌طرف دریا به آن‌طرف دریا با خاروقیان به اشاره مقاصدشان را افاده می‌کنند، دروازیان نیز بعد از تقسیمات بین روس و افغانستان با آن‌طرف، با اشارت، افهام و تفهیم می‌نمودند.

در سابق بعضی ساحات آن‌طرف آمو به زیر دست شاهان درواز بود و چون در آن‌طرف دریا همزیستی تورک و تاجیک تاریخ طولانی دارد، نوازندگان مشترک زیاد داشتند. هنرمندان دروازی خود سبک و روش خاص دارند؛ ولی بی‌تردید می‌توان گفت روش‌ها و سبک‌هایشان بعضاً به شکل مشترک به مشاهده می‌رسد. چون که زمانی هردو درواز یک مملکت فسیح و پهناور را تشکیل می‌داد و سازهای تورکستانی به مشاهده می‌رسید.

هرگاهی که دوستان دروازی به صورت شوقی با خواندن‌های پرسوز، خود را مصروف می‌ساختند، خواندن‌های بزرگ‌مرد تاجیک و شاه‌مرد بزمیان تاجکستان آدینه هاشم را به یاد می‌آوردند.

در یکی از سال‌ها این نگارنده به کشور کانادا به دعوت دوستان رفتم. اتفاقاً دو گردهم‌آیی را دیدم یکی آن‌که هنرمندان رادیو کابل در آن چون خانم افسانه و سیما ترانه (فرشته آواز) هنرنمایی می‌کردند و هردو هنرمند به پاس اینکه من بدخشانی بودم ابیاتی را که مربوط بدخشان بود، زیبا خواندند و سیما جان ترانه که ارتباط به خان‌آباد دارد، مطلع گفتارش «یار بدخشانی من» بود، بسیار زیبا خواند. در آن سال‌ها اینجانب منحیث مؤسس و رئیس عمومی اتحادیه سراسری هنرمندان کار می‌کردم.

در مجلس و محفل دومی در یک سالون بزرگ جمعیت زیاد تشریف داشتند، که رهبری محفل را جوانی به نام صبور تابش به پیش می‌برد، او را گفتم که تو از کجاستی؟ گفت: از درواز بدخشان. خدا می‌داند، که چقدر افتخار و خوشحالی برایم

رخ داده باشد، که یک جوان دروازی از دورترین نقطه بدخشان به فاصله هزاران کیلومتر، به کانادا آمده، نه تنها رهبر آرکستر است بلکه رهبری و نطایق را نیز بر عهده دارد. از وی پرسیده شد که به استاد شاه ولی ولی ترانه‌ساز چه ارتباط دارد، گفت که از نواسه‌های شاه محمدولی خان دروازی یعنی وکیل السلطنت اعلیحضرت شاه امان الله خان است.

به این گفته وی شک پیدا شد، چونکه این نگارنده کتابی را به نام او تألیف کرده بودم و همه اعضای خانواده او را از خورد تا بزرگ می‌شناختم. بعدها دانسته شد که با آنها رابطه داشته و خود را به مانند فرزند معنوی استاد ترانه‌ساز می‌پنداشته، خصوصاً که نام محترمه ماری جان، خانم استاد را به زبان آورد.

بزرگترین هنرمند درواز، که شهره آفاق دارد، عبارت از استاد شاه ولی، ولی ترانه‌ساز است که در کابل در زمرة یکی از خوانندگان کلاسیک به شمار می‌آید.

در امریکا بودیم که در جریده «امید» یک جنگ مطبوعاتی در بین استاد ترانه‌ساز و استاد خیال در باره موسیقی در افغانستان رخ داد. استاد ترانه‌ساز می‌گفت که موسیقی سرحد ندارد و ما باید خود را تقویه و انکشاف دهیم و در خارج، جهانیان باید بدانند که نوع موسیقی مردم چه قسم و چگونه است. اما استاد خیال طرفداری موسیقی هندی را می‌نمود، چونکه اکثریت زیاد موسیقی‌نوازان رادیو افغانستان را هنرمندانی تشکیل می‌دادند که یا اصل و نسب‌شان از هند و یا اینکه کابلیان اصیل نزد آن‌ها شاگردی کرده اند.

یکی از روزها استاد ترانه‌ساز و روز دیگر استاد خیال موضوع را با این کمینه تیلیفونی به مذاکره گذاشتند، فرموده‌های استاد خیال جنبه‌های علمی داشت، چون که از زمان امیر شیرعلی خان که گروه هنری به کابل آمده بودند، بسی از آن‌ها و اولادهای شان، تا کنون در هنر موسیقی اشتغال و از جمله هنرمندان و استادان بزرگ افغانستان به شمار می‌آمدند و کوچه خرابات به نام آن‌ها شهرت یافت. بناءً مقاله ای را به جهت رفع مناقشات تحریر نمودم و گفتم که موسیقی اصلاً سرحد ندارد و موسیقی اصیل هر کشور در حدود محدوده شان باید حفظ و انکشاف داده شود، گویا اینکه به درجه اول سرحد ندارد و ثانی هر مملکت دارای

سبک خاص خود می‌باشد. و این موضوع در جریده کاروان به طبع رسید و هردو استاد بدان قناعت کردند و موضوع را دنبال نکردند.

متذکر باید شد که تأثیر موسیقی هند بر مردم افغانستان بسیار زیاد عمیق است. این نگارنده موسیقی‌نواز نمی‌باشد ولی علاقمندی‌اش بیش از حد است و بهتر است مثال موسیقی دوستی سبک هندی افغانستانی‌ها را از خود بیاوریم.

در بلومینگتن اندیانا بودم شب‌ها و روزها درباره هر چیز چون تاریخ، ادبیات، سیاست، خاطره‌ها می‌نوشتیم و در مراکز تمام افغان‌های مهاجر که در دنیا حیات بسر می‌بردند و نشریات داشتند به چاپ می‌رسید.

در یکی از شب‌ها بعد از نماز خفتن در حالی که صداهاى هندی را می‌شنیدم. و از آن روحاً قوت می‌یافتم و به کار خود دوام می‌دادم، یکباره صدای اعجازی «لتامنگیشکر»^۱ بلند شد و مرا کیفیت آن از حالت عادی، به جهان دیگر برد. در آن نیمه شب به گفته حضرت حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندران نیمه شب آب حیاتم دادند

قلم را چنان برداشتم و چنان به سرعت در باره هندوان و تأثیرات موسیقی و «لتا» نوشتم، که فردایش دیدم بیش از سی صفحه را پر کرده بودم در حالی که در حالت عادی کمتر از ده صفحه می‌نوشتیم.

^۱ لتا منگیشکر Lata Mangeshkar یکتن از آواز خوانان مشهور هندی است. او در سال ۱۹۲۹ تولد شده است و اکنون ۹۲ سال عمر دارد. او از پرکارترین آوازخوانان هند به شمار می‌رود که از سال ۱۹۴۲ تا کنون صدای او عوض آواز بازیکنان زنان در فلم‌های هندی، گوش میلیون‌ها انسان را می‌نوازد. گفته می‌شود از او بیش از چهل هزار آهنگ ثبت شده است. او در سال ۲۰۰۱ بالاترین نشان شهروندی هند را که «بهارات راتنا» خوانده می‌شود، دریافت داشته است. ویراستار

آن نوشته را که هیجانی تحریر کرده بودم، اضافات و ایزادات آوردم و به سویه کتاب ساختم و دوست دانشمند و گرامی‌ام جناب خواجه بشیر احمد انصاری (خواجه انصار) همکاری‌های زیادی در زمینه کردند.

این نسخه را دوستان بسیار تقدیر کردند و استاد حفیظ‌الله خیال، کتابی را به زبان انگلیسی در باره «لتا» برایم فرستاد و استاد رؤیا مقالاتی در باره «لتا» را برایم روانه کرد و از همه آنها، بعدها در آن کتاب استفاده شد. مرحوم داکتر نعیم فرحان از آسترلیا برایم تلفونی فرمود، که هر روز مکرراً آن نسخه را می‌خواند و لذت می‌برد و تا حال ده‌ها مرتبه آن را خوانده است و می‌گفت ای کاش «لتا» به فارسی می‌دانست که خود را از زبان یک غیر هندی می‌شناخت.

گفته اند هر چه از دل بر خیزد در دل بنشیند، آن شب تاریخی، خواب بر من حرام شد و نوشتن در باره یک هندوی بت‌پرست حلال گردید.

خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش

کز برای مرده سوزد زنده جان خویش

استاد شاه ولی، ولی ترانه‌ساز فرزند شاه محمد ولی خان دروازی است که به وقت پادشاهی شاه امان‌الله خان، نه تنها وکیل‌السلطنت بود، بلکه وزارت‌های درجه یک مملکت را به پیش برده و یگانه کسی بود که استقلال افغانستان را بگوش همه جهانیان رسانید. به گفته مردم وطن‌مان از جابلقا به جابلسا پیغام آزادی افغانستان را از دست انگلیس‌ها رسانید.

ولی با روی کار آمدن محمد نادرشاه خان که عناد دیرین با وی داشت، بدون محکمه به شهادت رسانیده شد. اولاده او از تعلیم باز داشته و همه دارایی و مال شان ضبط گردید و از آنست که استاد شاه ولی، ولی ترانه‌ساز فرزند او رو به موسیقی می‌آورد و واقعاً موسیقی را به کمال می‌رساند. در خاطر دارم روزی را که جوانی از نجیب‌زادگان درواز را به‌نام قلمداد در کابل ملاقات کردم، چون به درواز و دروازی‌ها علاقمندی زیاد داشتم و دارم، راجع به تاریخ درواز و شاهان درواز، با وی صحبت کردم، او گفت که تاریخ قلمی درواز را به خانه خود ویا یکی از دوستان

دیده است. از وی خواهش نمودم، یا آن نسخه را در مقابل پول برایم بیاورد و یا از روی آن چیزی نقل کرده به من برساند.

این نه تنها دروازی بود، بلکه فرشته وفا هم بود، یک سال بعد مرا در کنار سرک داخل پوهنتون دید و گفت که فردا برایت آنچه را که وعده کرده بودم می آورم. در سابق قاعده بر آن بود که شاهان کوچک را شاهان بزرگ در صورتی که ارتباطی داشته باشند حمایت می کردند، من شنیده بودم که در وقت قدرت قرغزها، قلماق‌های قرغز تبار در درواز شاهی می کردند و قزغها از آن‌ها حمایت می نمودند.

بعد از این که قلماق‌ها توسط مردم درواز با همکاری اشترخانی از پای در آورده شد، بسی شهزادگان قلماق‌ها به هر طرف، خاصاً کابل هجرت کردند و در جمال‌آغه، محمدآغه و گل‌آغه در اطراف کابل متوطن گردیدند که بقایای آنان خودها را از جمع شهزادگان دروازی می دانستند، چنانچه مرحوم گل احمد شیفته رساله‌ای را در این باره به طبع رسانید و نیز مرحوم استاد غلام‌علی آئین سابق والی بدخشان خود را قرغز و از جمع شهزادگان قلماق دروازی می دانست و آن مفهوم را در کتاب یادداشت‌های خویش به طبع رسانیده است.

بعد از قلماق‌ها به روایت کتاب تاریخ درواز، اشترخان‌ها بنابر دعوت مردم درواز به درواز آمده به سرکردگی اسکندر خان، دروازشاهان اشترخان به منصه قدرت تکیه می زنند که مؤسس آن سلسله اسکندر خان و از بقایای مشهور آن شهید سعید محمد ولی خان دروازی است که در زمان خود شهرت جهانی پیدا کرد. این نگارنده از روی نسخه خطی تاریخ درواز کتاب شاه محمد ولی خان دروازی را نگاشتم و شجره او را با شهریاران دیگر درواز به سلسله اشترخان‌ها رسانیدم.

پیش از اینکه کتاب به طبع برسد کتاب را به صورت مکمل در کالفرنیا به حضور استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز رسانیدم و وی کتاب را سرا پا مطالعه کرد و به همه نوشته به شمول شجره شان مهر تأیید گذاشت، برای اینکه زبان بعضی معاندان و متعصبان را در خصوص شجره شان بسته بدارد، یک صفحه را به خاطر تأیید کتاب نوشت و فرمود که آن نوشته اش ضم کتاب گردد.

از آن گذشته جناب احمد ولی سروش شاعر وارسته و برادر خُرد استاد شاه ولی ترانه‌ساز نیز کتاب را خوانده و در آن در دو صفحه نوشتند و همه به چاپ رسید. روزی کتاب قطوری به دستم رسید به عنوان «بدخشان در تاریخ» نوشته آقای صاحب‌نظر مرادی؛ ضرور نیست که محتوای کتاب را زیر تبصره بگیرم، ولی تنها می‌خواهم بگویم که علاوه بر اینکه از کتاب این نگارنده به‌نام شاه صاحب محمد ولی‌خان دروازی به بسیار پررویی و خلاف همه موازین علمی سرقت علنی کرده بود و در جایی گفته بود «آن شخص برایم این طور گفت» در حالی‌که وی را اصلاً ندیده است و نمی‌شناسد. تنها این نگارنده او را در ناروی پیدا کردم و معلومات به‌دست آوردم.

مهمترین موضوعی که باید گفت و از مزخافات آن کتاب تیر شد، این است که می‌گویند «شاه می‌بخشد و شاه قلی نمی‌بخشد» آقای مردای گفته بود که من مرحوم شاه صاحب را هم‌تبار خود ثابت کرده‌ام. در سطور بالا گفته آمد، استاد شاه ولی ترانه‌ساز و جناب احمد ولی سروش فرزندان شخص شاه صاحب می‌باشند تحریری نوشته اند که آنچه من گفته‌ام درست است، جناب آقای مرادی آن را نپذیرفته است و در حالی‌که آن‌ها را نمی‌شناسد، گفتار شان را رد نموده است.

در یکی از سایت‌ها در باره اصل و نسب مرحوم محمد طاهر بدخشی مناقشه رخ داده بود، در آن حواله گردیده بود که بهتر است به «دی. ان. ای» مراجعه شود، چونکه «دی. ان. ای» علم مثبت و نود و نه اعشاریه نه درصد درست است، به یادم می‌آید که آن مرادی فرموده بود که نسخه «دی. ان. ای» را نمی‌پذیرد.

من نمی‌دانم که آن محترم از کجا دکتورا گرفته و در کجا درس نویسندگی را فرا گرفته است؟ شاید درباره موسیقی درواز که تمام نوازندگان و آوازخوانان را معرفی بدارد تا کنون کسی ننوشته باشد و امید است این کار که کار یک دروازستانی است جامعه عمل بپوشد، مثلی که دانشمندان گرامی جناب نجیب‌الله بیضایی کتابی را به‌نام «سخنوران درواز» نوشته و به طبع رسانیده است. ارواح‌شاد محمد طاهر بدخشی که درباره بدخشان و بدخشانیان معلومات زیاد داشت، باری به این نگارنده فرموده بود که در تاریخ درواز یک عده نقاشان به مشاهده می‌رسد.

مرحوم شاه عبدالله بدخشی در کتاب «ارمغان بدخشان» در قسمت موسیقی دروازی‌های وطن چنین گفته است «اسباب موسیقی این اقوام نیز اکثر مختلف بوده، با یکدیگر شان موافقتی ندارد. مثلاً سامان موسیقی اهای سخنان عبارت از یک دف می‌باشد که آن را بیشتر مردها می‌نوازند، اهای واخان و شغنان یک نوع رباب دارند که آن را به قسم بی‌قاعده از چوب تراشیده، دسته آن را طور مثلث و پایان آن را مدور می‌سازند و دایره پایان آن را قدری مجوف کرده بالای آن پوست می‌کشند و پنج تار روده را که هرکدام آن برابر زه کلان رباب معمول می‌باشد. بالای آن می‌دوانند و می‌نوازند. اغلب گمان می‌رود این آله موسیقی به طوری که خود اهای آن حدود اذعان می‌کنند از قدیم‌ترین ادوار تاریخی برای‌شان یادگار مانده خواهد بود.

در حصص انجمن و شغنان و بعضی نقاط درواز یک نوع آله موسیقی دیگری هم ملاحظه می‌شود که اغلب دارای قطر پانزده الی بیست سانتی‌متر می‌باشد. این چوب طبعاً بی‌مغز بوده و هنگامی که خشک می‌شود بسیار سبک می‌باشد، نام آن در زبان عامه اهای بدخشان به کمال موسوم است این چوب را گرفته به اندازه نیم متر و شصت سانتی کوتاه می‌کنند و یک ورق پوست بالای آن را از یک طرف تراشیده درون آن را که طبعاً هم خالی و بی‌مغز است خوب پاک می‌کنند و در بالای آن چهارده انچ تار از دم اسپ را یکجا تاب داده در دو گوشک آن محکم می‌کنند و آن را می‌نوازند. به عقیده عاجزانه این آله موسیقی از موسیقی‌های خیلی قدیم و تاریخی است، بجز استعمال لوازم طبیعی دیگر هیچ یک ایبای تصنعی را مالک نمی‌باشند» (ص ۱۲۹ و ۱۳۰).

به عقیده این نگارنده، «کمال» که مرحوم شاه عبد الله بدخشی ذکر نموده در ساحه خاش بدخشان مردم تورک‌زبان خشک آن را «کمه» می‌گویند و تاجیکان به گونه «کمال» یاد می‌کنند، ولی تازه آن را ترکان بنام «اوغان» و تاجیکان بنام «یغن» می‌گویند و از آن یک شیر به دست می‌آورند به اسم «چبیره» (به فتح حرف اول) ولی قطر آن را که بین پانزده تا بیست سانتی گفته اند، در ساحه خاش قطر

آن خیلی کوچک‌تر از آنست که مرحوم شاه صاحب فرموده اند، طبعاً هر درختی و هر گیاهی در هر جایی به شکل و رنگ قوی یا ضعیف کوتاه یا طویل می‌رویند. تا این‌جا در خصوص موسیقی‌های مناطق بدخشان چند کلمه به عرض رسید که به هیچ صورت نمی‌تواند مکمل باشد و موسیقی‌های هر حصه‌ای از بدخشان را توضیح دهد. البته سعی و هدف از این کار من اقدامی است که آینده‌گان معلومات مؤثقی‌تر در آن علاوه بدارند و اکنون نوبت به شغنانستان است.

اگرچه مرحوم شاه عبدالله بدخشی در کتاب ارمغان بدخشان اندکی دربارهٔ موسیقی در شغنان اشاره کرده است، ولی جناب آقای فرید بیژن در پاورقی قسمت شغنان در کتاب مذکور اندکی از زبان نوایی و کشکی به موسیقی شغنان تذکر داده که اینک به عرض رسانیده می‌شود:

۱. «نوایی دربارهٔ آلات موسیقی شغنان می‌نویسد: «ساز معروف شغنان رباب است که آن یک نوع آلهٔ خود آن‌هاست و شش تار دارد. هم‌چنان غیجک که معروف به ساز چمگ است و دوتار آن دنبوده شهرت دارد، سه تار که شباهت به رباب شان دارد و دف». نغمهٔ شغنانی (۳۰۳).

شغنانیان نه‌تنها در مراسم شادی به ساز و آواز می‌پرداختند بلکه به مراسم تعزیه نیز به موسیقی روی می‌آوردند، هنگامی که انسانی می‌میرد «مردی که او را خلیفه و نایب پیر می‌گویند در خانهٔ مرده‌دار سه شب منزل می‌کند. او گاهی برای اهل خانه کتاب می‌خواند و نصیحت می‌کند و گاهی رباب می‌نوازد و می‌خواند» (رسم تعزیت در شغنان ۲۴۱).

۲. کشکی دربارهٔ موسیقی در میان اهالی شغنان می‌نویسد، که آنها «شوق نغمه‌سرایی و بزم دارند. رباب و تنبور و چنگ و غزل‌خوانی زیاده‌تر در بین‌شان معتاد است» (۳۲۲).

به قول کشکی زنان شغنی که هیچ‌گاه روی نمی‌پوشانند نیز گاهی دف می‌زنند و زمزمه‌سرایی می‌ورزند».

در قسمت موسیقی در بدخشان طوری که گفته اند، معلومات کم وجود دارد، چون خبر داشتم که دانشمند گرانقدر و محترم شغنانستان جناب داکتر

نصرالدین شاه پیکار که شغنی الاصل می‌باشند، دربارهٔ عمومیات شغنان معلومات وسیع دارند، لذا از حضورشان تقاضا نمودیم که در این کتاب سهم بگیرند و چند سطری جهت مزید معلومات دربارهٔ موسیقی بدخشان تحریر و به ما بفرستند و اینکه با لطف‌های بیکران آن درخواست را لبیک فرمودند و معلومات ذیل همه از موصوف است:

بسم الله الرحمن الرحيم

«نقش بارز موسیقی، تارنوازی و مدیحه‌سرایی «مداح گویان» پیشکسوتان شغنان، در بازتاب هویت بومی نژاد تباری و عقیدتی!



بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

اگر به دید انداز تاریخی موسیقی، تارنوازی، دف، ساز و مدیحه‌سرایی محیط شغنان نظر اندازیم دیده می‌شود که شخصیت‌های خیلی با نام و نشانی نه‌تنها در آن‌زمان بلکه در زمان کنونی هم در میان مردم، قوم و تبار خود، در میان دهکده‌های آستان بدخشان و هم در میان مردمان سایر ولایات افغانستان از احترام و اکرام قابل وصفی برخوردار بوده و هستند. فرآیند نوازش موسیقی، تارنوازی، دف‌سازی، مدیحه‌سرایی، در همه دهکده‌های ولسوالی شغنان فرهنگ هنری و

عرفانی مردمان این منطقه را تشکیل دهنده بوده است. وسایل موسیقی‌ای که در اختیار مردم بوده و هنرمندان از آن استفاده نموده اند، می‌توان از: رباب، رباب کابلی، غژک، تنبور، سیتار (سه‌تار) دوتار (دنبوره) قشقارچه، نی، دف، چنگ، و غیره یاد کرد. هر کدام از این آلات موسیقی جایگاه ویژه نوازندگی، محفلی و محیطی خود را داشتند، که می‌توان از مراسم عروسی‌ها، خوشی‌ها، محافل و بزم‌نشینی‌ها، هم‌آیش شب شش، روز سوم به دنیا آمدن نوزادها، برش جامه و البسه عروس‌ها، حضور به هم رسانی مجدد افراد و اشخاص از سفر رسیده، جشن نوروز، زیارت اماکن مقدسه و آستان‌ها، زیارتگاه‌ها، قدمگاه‌ها، زیارت‌گاه‌های پیران کوهستان، شخصیت‌های روحانی و عرفانی، شاهان و شخصیت‌های معنوی و منور، ختنه سوری‌ها، به دنیا آمدن نوزادها، دعوت بقا، دعوت فنا، به مثابه دو رکن اساسی مراسم و سنت ماندگار پیر ناصر خسرو «چراغ روشن»، برگزاری عیدها، عید غدیر، عید نوروز، عید سعید فطر، عید سعید اضحی، زادروز امامت، تخت نشینی امامت، میلاد مسعود حضرت رسول اکرم^(ص) و غیره نام گرفت. هنرمندان، تارنوازان، مدیحه‌سرایان، منقبت خوان‌ها، نعت خوان‌ها و دف‌سازمندان که در این عرصه فعال بودند می‌توان بر اساس محیط و محل زیست شان اینگونه برشمرد:

دهکده درمارخت:

دهکده ویر: در این دهکده شخصیت‌های بودند، که شهرت‌شان در مروج سازی موسیقی، تار نوازی، مدیحه‌سرایی، تعبیر و تفسیر سیاق موسیقی و سروده‌های میهنی، خوانش منقبت‌ها، قصیده‌ها، شعرخوانی‌ها، گسترش شیرازه اخلاقیات اسلامی و اسماعیلی، فراموش ناشدنی است که می‌توان از: مرحوم شیرین‌بیک، سره‌بیک، فیض‌الله، عزیزمحمد، مجاورشاه، و غیره یادآور شد. چون در مورد برخی از این شخصیت‌ها معلومات کمتری داریم، از این سبب تنها اسمای شان در این جا ذکر شده اند. به یاد دارم که در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ خورشیدی، مادامی که برخی از محاسن‌سفیدان دهکده «پستیو» به ویژه مرحوم ملاخوشحال تصمیم گرفتند تا دعوت فنا را به‌خاطر زنده ماندن این دعوت در شیرازه عقیدتی مردم ما و نه برای فردی و یا شخصی به گونه ویژه، ترتیب و تنظیم

کنند، باید هنرمندان نامور را به ویژه مدیحه‌سرایانی که در محیط و منطقه یادشده و بیرون از آن حضور دارند، دعوت شوند تا محفل به نحو شایسته، زیبا و عرفانی‌اش به پیش برده شود، از مرحوم سره‌بیک، خلیفه مجاورشاه، از دهکده ویر، خلیفه ظهور، خلیفه رحمت‌شاه از سرچشمه، خلیفه سیدمراد در مارختی، ملاحسین یازگامی، ملاخوشحال پستیوی، دعوت به عمل آمده بود تا در غنامندی هم‌آیش دعوت فنا، نقش‌آفرینی کنند که بدون تردید این چنین نیز شد. با وصف آنکه برای کودکان اجازه ورود نبود اما برخی کودکان آن وقت به‌شمول شخص خودم به گونه پنهان خویشتن را در گوشه‌ای جا دادیم و همه فرایند را به گونه دقیق به تجربه گرفتیم که شاید هرگز فراموشم نشود، تا زمانی که حیات باقی باشد. در این جا با امکاناتی که دوستانم در اختیار گذاشتند، میل دارم کمی مفصل‌تر در مورد مرحوم عزیزمحمد که همواره زیبنده و آراینده مجالس و محافل بود، مواد بیشتری را در اختیار خواننده‌های گرامی بگذارم تا حظ ببرند.

عزیزمحمد فرزند دوست محمد در سال ۱۳۲۴ هـ در ولسوالی شغنان ولایت بدخشان افغانستان در یک خانواده با سواد غیرمکتبی به‌دنیا آمده با تحصیلات محلی و آموزش آثار ادبی کلاسیک زبان پارسی و علوم متداوله دینی از سواد لازم به سطح محلی که در آن زمان هنوز مکاتب رسمی دولتی در سطح قریه‌جات این ولسوالی رایج نشده بودند، برخوردار بود. موصوف با داشتن طبع شاد به هر موسیقی محلی دسترسی داشت و در قطار هنرمندان قابل قدر آن زمان شمرده شده و مورد استقبال هم‌دیاران خود در همه مراسم شاد و فرح‌بخش قرار می‌گرفت، عزیزمحمد این هنر را به تشویق پدرش که در هنر موسیقی مخصوص در بخش موسیقی امور مذهبی موسوم به مداح دسترسی داشت با برادر از خود بزرگ‌ترش مرحوم بازمحمد که در سن جوانی وفات نمود، فرا گرفته بود و بعدها در همنشینی، همکاری و رهنمایی‌های استادانه هنرمندان دست اول محیط هر یک مرحوم میردولت‌خان پستیوی، شیرین ویری، خاکراه بهشاری، میرافگن چاسنودی و دیگران به فن نوازندگی و هنر آوازخوانی دسترسی پیدا نموده شهرت محلی کسب و در پیروزی انقلاب ثور سال سیزده پنجاه و هفت در قطار دیگر هنرمندان

محلی بدخشان از طریق وزارت اطلاعات و کلتور به رادیو افغانستان دعوت و ضمن ثبت آواز هنر موسیقی محلی در استودیوی رادیو تلویزیون افغانستان در شهر کابل به هموطنان عزیز در قطار سایر هنرمندان ولایات کشور هنرنمایی نمودند، مرحوم عزیز محمد به کارها و خدمات اجتماعی علاقه تام داشت، او بعد از انجام خدمت عسکری در امور اجتماعی سهم زیاد می‌گرفت و در قریه «ویر» شغنان در حل منازعات قومی با سایر بزرگان محل همکاری می‌نمود، با پیروزی انقلاب ثور از جمله فعال‌ترین دهقان روشنفکر ازین تحول فعالانه پشتیبانی نموده به‌حیث مدافع انقلاب در صف مبارزین قرار گرفت و با اضافه از صد نفر هم‌سنگران که از ولسوالی‌های شغنان، اشکاشم، واخان و زیباک گردهم آمده بودند، داوطلبانه برای دفاع از انقلاب به جبهه جرم فرستاده شدند که تا آخرین رمق از سنگر خود جوان‌مردانه دفاع نمودند. از ایشان تنها پسر توانمند و با استعدادی به یادگار مانده است که فرید نام دارد، متأهل بوده در شهر لاوال ایالت کبک کانادا زندگی می‌نماید، او تحصیلات خود را تا سطح کالج در ایالت کبک کانادا به اتمام رسانیده و اکنون به طور فعال در ساخت و ساز یک اداره بیزنس به آینده امیدوار کننده فعالیت می‌نماید، فرید نیز به موسیقی علاقه داشته، آواز خوان مورد علاقه هم‌زبانان و دوستان خود می‌باشد، موصوف با گرفتن کورس‌های موسیقی به هنر نوازندگی آلات موسیقی و آوازخوانی دسترسی لازم کمایی نموده، در این بخش نیز آینده امیدوار کننده دارد.

دهکده غارجبین پستیو: در این دهکده شخصیت‌هایی بودند که شهرت‌شان در مروج‌سازی موسیقی، تارنوازی، مدیحه‌سرایی، تعبیر و تفسیر سیاق موسیقی و سروده‌های میهنی، خوانش منقبت‌ها، قصیده‌ها، شعرخوانی‌ها، گسترش شیرازه اخلاقیات اسلامی و اسماعیلی، فراموش‌ناشدنی است که می‌توان از مرحوم ملا خوشحال مدیحه‌سرا، عوض‌بیک و ملاکریم فرزندان ملا خوشحال مرحوم، دادی حق دفساز خوان نام‌دار پسر مرحوم امان‌بیک پستیوی، دولت خان مدیحه‌سرا، قصیده‌خوان، غژک، سیتار و تنبورنواز خیلی خوب محلی، رستم‌بیک اکابر نخستین آموزگار مدرسه ابتدائیه دهکده غارجبین پستیو که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی

به‌روی دانش‌آموزان بازگردید، ومدیحه‌سرا، غژک و تنبورنواز خیلی خوب دهکده یادشده که در سال‌های ۱۳۴۵ الی ۱۳۴۶ خورشیدی من‌حیث آموزگار دبیرستان دهاتی دهکده درمارخت، و بعدها من‌حیث خزانه دار لیسه رحمت شغان برای بیشتر از ۱۵ سال ایفای وظیفه نموده بود، یاد آور شد. در ضمن می‌توان از مرحوم مرادبیک پستیوی، گل‌بته، میرزانظر، فرزندان مولانظر «بهرفچی» که در هنر دف- سازی، غژک، چنگ و نی‌نوازی خیلی‌ها درست می‌درخشیدند، یاد آوری کرد.

دهکده اندیزگ/ یازگام:

دهکده شیو/ خوست:

دهکده گرنج وساوان:

دهکده ده مرغان:

دهکده بهشار:

دهکده سرچشمه: در این دهکده شخصیت‌هایی بودند که شهرت‌شان در مروج‌سازی موسیقی، تارنوازی، مدیحه‌سرایی، تعبیر و تفسیر سیاق موسیقی و سروده‌های میهنی، خوانش منقبت‌ها، قصیده، شعرخوانی‌ها، گسترش شیرازه اخلاقیات اسلامی و اسماعیلی، فراموش ناشدنی است که می‌توان از خلیفه رحمت‌شاه (۱۳۵۱ خورشیدی)، سیدجمال (۱۳۴۰ خورشیدی)، خلیفه الفت‌شاه (۱۳۵۸ خورشیدی)، نام برد. این‌ها نه تنها در موسیقی و سایر عرصه‌های دیگری که پیشتر یادآور شدیم نقش داشتند، بلکه در ارتقای سطح سواد مردم از طریق به تفسیر گرفتن و تعبیر نمودن داشته‌های هنری خود و دیگران، سهم میهنی، اخلاقی، فرهنگی و عرفانی خود را در برابر مردم ادا می‌نمودند. این شخصیت‌های هنری و فرهنگی، همواره در مجالس «چراغ روشن»، «دعوت بقا»، «دعوت فنا»، در مراسم خوانش آثار و آفریده‌های شاه ناصر خسرو به ویژه وجه‌الدین، زادالمسافرین، روشنایی‌نامه، هفت باب، جامع الحکمتین، سفرنامه، ام‌الکتاب، گشایش و رهایش، کلیات پیر^۱، قصاید و سایر سروده‌های پیر را با آلات موسیقی

^۱ هدف نویسنده از «پیر»، حجت خراسان ناصر خسرو بلخی قبادیانی است. ویراستار

به ویژه «رباب» بدرقه می نمودند، که یگانه وسیله همایش جمعیت‌ها در راستای ایجاد هماهنگی، اتحاد و یگانگی در میان مردمان آن دیار و دهکده‌ها، به حساب می رفت. در ضمن می توان از مرحوم سه شنبه (۱۳۴۵ خورشیدی)، یاد کرد که در عنفوان جوانی، مادامی که گلدسته شاه خان معلم را در راه روشن جهت انتقال پیام و هدایت جدید امام زمان، شاه کریم الحسینی به جماعت شغنان و روشن‌ها، همراهی می کرد در نتیجه سرازیر شدن برف ریزی (برف کوچ)، هردوی شان زیری برف پدرود حیات گفتند. روح هردو خادم کیش و آئین اسماعیلیسم فلسفی، شاد و خرم باد.

دهکده تیراژ/ تندیر:

دهکده دهشار:

دهکده سنورگ:

دهکده ورین: در این دهکده شخصیت‌هایی بودند که شهرت‌شان در مروج سازی موسیقی، تارنوازی، مدیحه سرایی، تعبیر و تفسیر سیاق موسیقی سروده‌های میهنی، خوانش منقبت‌ها، قصیده‌ها، شعرخوانی‌ها، گسترش شیرازه اخلاقیات اسلامی و اسماعیلی، فراموش ناشدنی است که می توان از: محترم جهاندارشاه خان فرزندانش، محترم اسفندیار خان، مرحوم عزت مراد خان، محترم غازی بیک خان، و پدر مرحوم و مغفورشان عبدالنظر خان غژک نواز معروف و خوش آوا، یادآوری کرد.

دهکده شدوج: شدوج نیز یکی از قریه جات پر نفوذ شغنان که بالغ به چهار صد خانوار واکثریت مردم آن با شوق و علاقه خاص به علم و هنر دارند، اگر مبالغه نشود بیشتر میراث‌های قدیمی هنری نسبت به قریه جات دیگر شغنان هنوز در «شدوج» زنده اند، اما متأسفانه موسیقی الکترونیکی که تقاضای عصر است، موسیقی اصیل را در خود فرو برد. هنرمندانی که در شدوج نام‌دار بودند، قرار ذیل اند: مرحوم حقداد یکی از آوازخوانان مشهور و خوش صدای شدوج بوده و بالفعل در حین خواندن، شعر هم می گفت. از او سه پسر که همه هنرمندان خوب و مشهور ملک بودند و هستند هریک، مرحوم عزت مراد، اسفندیار و زورآور، عبد النظر یکی از

آوازخوانان دوران خود که حافظ بود، تمام اشعاری که می‌سرود از جامی، هلالی، بیدل. زیاده‌تر اشعار انتخابی او صوفیانه و پندیات بود، میراثی که از استاد عبدالنظر در قدر حیات است، استاد غازی بیک که یگان وقت به طور اماتور می‌خواند.. استاد جهاندار شاه آوازخوان و نوازنده انواع موسیقی محلی، معلومات مفصل آن را برادرمان میرزی در سیمای شغنان نشر کرده. نظرداد آوازخوان و نوازنده که بعداً در تاجکستان اقامت‌گزین شد. اسفندیار آوازخوان و نوازنده، زورآور آوازخوان و کمیدین محلی، شاید آخرین کسی باشد که بعضی از بزم‌های قدیم را زنده نگهداشته است، مرحوم نظرامان یکی از مشهورترین رقااص نامی که رقص را با شمشیر اجرا می‌کرد. چهارشنبه از شادوج درهء مشهور به باچمچه یا چپ رقااصی . جلندر تنبورنواز تاپ از شادوج که با اکثریت هنرمندان دمبوره می‌نواخت. قدرت دف‌زن ماهر و نی‌نواز خیلی خوب.

پدرم گل محمد هم شوق آوازخوانی و هم غجک و دمبوره می‌نواخت، خلیفه اجابت‌شاه، سرفراز و خلیفه شاهک از مدح‌خوانان خیلی با کیفیت بودند. در شادوج، غجک اولین با توسط عزیز و میرافگن روشانی که رشته قومی با خانوادهء ما داشتند نواخته شد، بعداً توسط حقدار پدر عزت مراد، عبدالنظر ونظرداد و دیگران مروج گردید. از هنرمندانی که قبلاً یادآور شدم می‌خواستم نکات چندی راجع به مرحوم عزت‌مراد بنویسم.

او در سال (۱۳۲۲) در ناحیه پرزیزجخ شادوج چشم گشود، پدرش حقداد با علاقه ایکه به هنر داشت از زمان کودکی همه وسایط را برای شان آماده ساخت، عزت مراد سواد کافی داشت تا اشعار خودش انتخاب کرده و حفظ نماید، وقتی که غجک دف و دمبوره در خانه ما آماده شد، همه هنرمندان قبلن از ایشان ذکر بعمل آمد مشق و تمرین خود را شروع کردند نظرداد رباب می‌نواخت عزت مراد دمبوره جهاندار شاه غجک و اسفندیار دف یا طبله و در روز دیگر همه بر عکس بود تا همه با حالات موسیقی مسلط باشند و آهسته آهسته شهرت زیاد در بین مردم و فراتر از محیط خود پیدا کردند، اما به تدریج گروه هنری شان از هم جدا شد، نظرداد رفت به طرف تاجکستان اسفندیار نیز از شغنان وظیفه دار شد و استاد جهاندار شاه

میز زمانیکه فرزندانش توانائی همه فن موسیقی آموختند گروپ شان مکمل شد گردید. عزت مراد که صدای بی همتی داشت فقط با یک غجک که طبله نواز هم نداشت به کاری هنری ادامه داد. زمانی که من بین سنین نهم یا ده بودم با درپگان عروسی دف می نواختم و گاهی هم قاقش بودم.

او یکی از آوازخوانان به خصوص در دربار شاه زیباک و پیران کران و منجان بود و همچنین در بعضی اوقات از طرف کمیته فیض آباد ولایات دیگر مثل قندز و تخار بخاطر تجلیل از نو روز یا محفل رسمی دیگر دعوت می شد. در زمان داود خان اولین رادیوی دولتی کابل که نشرات خود را سراسری ساخت از هنر محلی هر ولایات بخاطر ثبت آوازخوانی در رادیو که از جمله فیض آباد از ویر و عزت مراد از شدوج را دعوت کردند و پارچه مذکور بنام عزت الله ثبت نام شد نام عزت مراد را عزت الله گذاشتند تا با فیض الله همناوا باشد و شاید پارچه ثبت شده شان هنوز در آرشیف موجود باشد. دف ایکه تا آخر عمر همرايش بود یکی از تحفه خیلی با ارزش آم وقت از مدیریترادیوی دولتی کابل برایش اعطا گردید. در آن زمان رقیب های هنری آن خارج از شدوج فیض الله و عزیز نهند از ویر رمضان و نور محمد از چاسنودعلیا بودند، عزت مراد بعد از سن چهل سالگی در مناسبت های مداح خوانان نیز سهم می گرفت. او سه مراتبه عروسی کرد واز خانم سومش یک پسر بنام رحین ویک دختر در قید حیات دارد، او به عمر ۵۴ سالگی به مرگ طبیعی جهام فانی را وداع گفت. بعد از وفات او برادرش اسفندیار و زوراور میراث هنری او را تعقیب می کردند. عنایت الله، مرحوم نور محمد و مظراب جان از شاگردان خیلی او هنوز به ولایات ودر برنامه های تلویزونی هنر نمائی می کنند. نوت: از میراث قدیمی هنر که قبلن به آن اشاره کردم فقط چند چیز در شدوج هنوز توسط زوراور اجرا می شوند، که عبارت اند از (باپیرک بازی) و بزم اشتر (اشتر بقطار در بلند) شاید برای نسل نو مکمل نا آشنا باشد. استاد محترم در کمی وکاستی ها خیلی معذرت می خواهم، کیبورد فارسی در کمپیوتر ندارم از تیفلون استفاده کردم، امیدوارم حروف های پراکنده ام را نت دیده گرفته وبا بزرگی تان آن را اصلاح نمائید. و همچنان باد آور شوم، که جوانانیکه امروز شوق هنر دارند، تمام فرزندان

استاد جاندار شاه از برا برادر اسفندیار بنام کریم، از زوراور بنام نعمت وتوکل، از شدوج دره حفیظ ومراد محمد، فیض محمد می‌باشند.

دهکده روشن: در این دهکده شخصیت هایی بودند که شهرت شان در مروج سازی موسیقی، تار نوازی، میدیحه سرایی، تعبیر وتفسیر سیاق موسیقی ویروده های میهنی، خوانش منقبت ها، قصیده ها، شعر خوانی ها، گسترش شیرازه اخلاقیات اسلامی واسماعیلی، فراموش، نا شدنی است، که می‌توان از: پیر سید زمان الدین کاشانی وفرزند شان، محبت شاه، وفلک ناز همین اکنون در قید حیات هستند، یاد آور شد.

دهکده شدوج: شدوج نیز از قریه جات پر نفوذ شغنان که بالغ به چهارصد خانوار و اکثریت مردم آن شوق و علاقه خاص به علم و هنر دارند، اگر مبالغه نشود بیشتر میراث‌های قدیمی هنری نسبت به قریه‌جات دیگر شغنان هنوز در شدوج زنده اند، اما متأسفانه موسیقی الکترونیکی که تقاضای عصر است موسیقی اصیل را در خود فرو برد. هنرمندانی که در شدوج نان دار بودند قرار ذیل اند: مرحوم حقداد یکی از آوازخوانان مشهور و خوش‌صدای شدوج بوده و بالفعل در حین خواندن شعر می‌گفت. از او سه پسر که همه هنرمندان خوب مشهور ملک بودند و هستند هریک، مرحوم عزت مراد، اسفندیار و زوراور، عبدالنظر یکی از آوازخوانان دوران خود که حافظ بودند، تمام اشعاری که می‌سرود از جامی، هلالی، بیدل. زیادتر از اشعار انتخاباتی او صوفیانه وپندیات بود، میراثی که از استاد عبدالنظر در قید حیات است. استاد غازی بیک که یگان وقت بطور اماتور می‌خواند. استاد جهاندار شاه آوازخوان و نوازنده انواع موسیقی محلی ، معلومات مفصل آن را برادرمان میرزی در سیمای شغنان نشر کرد. نظرداد آوازخوان و نوزنده که بعداً در تاجکستان اقامت‌گزین شد. اسفندیار آوازخوان و نوازنده. زوراور آوازخوان و کمیدین محلی، شاید آخرین کسی باشد که بعضی از بزم‌های قدیم را زنده نگهداشته است. مرحوم نظر امان یکی از مشهورترین رقاص نامی که اجرای آن با شمشیر بود به‌نام (شابه‌د رقاصی) چهارشنبه از شودج دره مشهور به چمچه یا «چب رقاص». جلندر دمبوره نواز تاپ از شدوج که با اکثریت هنرمندان دمبوره می‌نواخت. قدرت

دفرن ماهر و نی‌نواز خیلی خوب . پدرم گل محمد هم شوق آوازخوانی و هم غجک و دمبوره می‌نواخت. خلیفه اجابت شاه، سرفراز و خلیفه شاهک از مداح خوانان خیلی با کیف بودند. در شدوج غجک اولین بار توسط عزیز و میرافگن روشانی که رشته قومی با خانواده ما داشتند نواخته شد، بعداً توسط حقداد پدر عزت مراد، عبدالنظر و دیگران مروج گردید. از هنرمندانی که قبلاً یادآور شدم می‌خواستم نکات چندی راجع مرحوم عزت مراد بنویسم. او در سال (۱۳۲۲) در ناحیه پرزیزجخ شدوج چشم گشود، پدرش حقداد با علاقه‌ای که به هنر داشت از زمان کودکی همه وسایط را برای شان آماده ساخت، عزت مراد سواد کافی داشت تا اشعار را خودش انتخاب کرده و حفظ نماید، وقتی که غجک و دف و دمبوره در خانه ما آماده شد، همه هنرمندان که قبلاً از ایشان ذکر به عمل آمد مشق و تمرین خود را شروع کردند، نظرداد رباب می‌نواخت، عزت مراد دمبوره، جهاندار شاه غجک و اسفندیار دف یا طبله و در روز دیگر همه بر عکس بود تا همه با آلات موسیقی مسلط باشند و آهسته آهسته شهرت زیادی در بین مردم و فراتر از محیط خود پیدا کردند، اما به تدریج گروپ هنری شان از هم جدا شد، نظرداد رفت به طرف تاجکستان، اسفندیار نیز خارج از شغنان وظیفه‌دار شد و استاد جهاندارشاه نیز زمانی که فرزندانش باتوانایی همه فن موسیقی را آموختند گروپ شان مکمل گردید. عزت مراد که صدای بی‌همتایی داشت فقط با یک غجک که طبله نواز هم نداشت به کار هنری ادامه داد. زمانی که من بین سنین نهم و یادم بودم دریگان عروسی دف می‌نواختم و گاهی هم قاقش گوی بودم.

او یکی از آوازخوانان به خصوص در دربار شاه زیباک و پیران کران و منجان بود و همچنین در بعضی اوقات از طرف کمیته فیض آباد یا ولایات دیگر مثل قندز و تخار به خاطر تجلیل از نوروز یا محفل رسمی دیگر دعوت می‌شد. در زمان داود خان اولین رادیوی دولتی کابل که نشرات خود را سراسری ساخت از هنر محلی هر ولایت به خاطر ثبت آوازخوانی در رادیو که از جمله فیض الله از ویرو، عزت از شدوج را دعوت کردند و پارچه مذکور به نام عزت الله ثبت شد نام عزت مراد را عزت الله گذاشتند تا با فیض الله هم‌نوا باشد و شاید پارچه ثبت شده شان هنوز در

آرشیف موجود باشد. دفی که تا آخر عمر همرايش بود یکی از تحفه‌های خیلی با ارزش آن وقت از مدیریت رادیوی دولتی کابل برایش اعطا گردید. در زمان رقیب‌های هنری آن خارج از شدوج، فیض الله وعزیز محمد از ویر، رمضان و نورمحمد از چاسنوبالا ومولاداد از چاسنود علیا بودند. عزت مراد بعد از سن چهل سالگی در مناسبت‌های با مداح‌خوانان میز سهم می‌گرفت. او سه مراتبه عروسی کرد و از خانم سومش یک پسر به‌نام رحیم و یک دختر در قید حیات دارد، او به عمر ۵۴ سالگی به مرگ طبیعی جهان فانی را وداع گفت. بعد از وفات او برادرش اسفندیار و زوراور میراث هنری او را تعقیب می‌کردند. عنایت الله، مرحوم نور محمد ومضراب جان از شاگردان او هنوز به ولایات و در برنامه‌های تلویزیونی هنرنمایی می‌کنند.

نوت: از میراث قدیمی هنر که قبلاً به آن اشاره کردم فقط چند چیز در شدوج هنوز توسط زوراور اجرا می‌شوند، که عبارتند از "بایپرک بازی" و بزم اشتر (اشتر به‌قطار در بلندی) شاید برای نسل نو مکمل نا آشنا باشد. استاد محترم در کمی وکاستی ها خیلی معذرت می‌خواهم، کیبورد فارسی در کمپیوتر ندارم از تیلفون استفاده کردم امیدوارم حرف‌های پراکنده ام را نا دیده گرفته و با بزرگی تان آن را اصلاح نمایید. وهمچنان یادآور شوم که جوانانی که امروز شوق هنر دارند، تمام فرزندان استاد جهاندار شاه از برادرم اسفندیار به نام کریم، از زوراور به‌نام نعمت و توکل، از شدوج دره، حفیظ و مراد محمد، فیض محمد می‌باشند».

نوت: نوشته بالا به اثر تیلفون مکرر مؤلف این کتاب توسط دوست عزیزم داکتر پیکار فرستاده شد که از حضورشان تشکر می‌نمایم.

فصل دوم

معرفی مختصر یک تعداد هنرمندان موسیقی بدخشان

استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز:

این هنرمند ممتاز و بی نظیر بدخشان، فرزند بزرگترین سیاستمدار افغانستان شهید سعید شاه محمد ولی خان دروازی است، تولد وی در کابل صورت یافته، و در کابل هنر عالی موسیقی را آموخت و در نهایت درجه در میان موسیقی نوازان جایگاه بزرگ را کمایی نموده است. سبک استاد ولی ترانه ساز اولاً در راه خودش و ثانیاً کلاسیک می باشد. وفات این مرد بزرگوار بدخشان در سال ۲۰۰۷ مسیحی در امریکا به وقوع پیوسته است.^(۱)

^(۱) محمد ولی خان دروازی بدخشانی پسر ابوالفیض خان بدخشانی در زمان امیر عبدالرحمن خان به دربار کابل راه یافت، او به گفته استاد عبدالحی حبیبی از اشراف زادگان بدخشان بود و در نزد امیر حبیب الله خان از منزلت و مقام خاصی برخوردار بود، طوری که امیر حبیب الله خان او را "اکه" خطاب می کرد. "اکه" در اصطلاح مردم بدخشان زمین، برادر بزرگ را می گویند. دخترخاله سرور سلطان سراج الخواتین همسر امیر حبیب الله خان (مادر امان الله خان) در حباله نکاح موصوف بود.

محمد ولی خان در ۱۲۹۸ هـ ش از طرف امان الله خان رتبه جنرالی یافت و ریاست هیأت افغانی را به روسیه و کشورهای اروپایی برعهده داشت و با ولادیمیر ایلیچ لنین و سران انقلاب اکتوبر ملاقات کرد، و لنین بعد از ملاقات با او گفته بود: افغانستان این چنین شخصیت های فهیم و کاردان دارد که توانستند استقلال خود را از برتانیه عظمی حاصل نمایند.

محمد ولی خان بدخشانی به سلسله سفارت سیارش وقتی که به لندن رفت، وزیر مستعمرات انگلستان می خواست جهت معرفی او به "کرزن" وزیر خارجه، او را همراهی کند. اما محمد ولی خان این پیشنهاد را نپذیرفته گفت او حاضر است با یک کاتب وزارت خارجه نزد وزیر خارجه انگلستان برود، نه با وزیر مستعمرات. و إلا بدون آن ملاقات، از انگلستان خارج می شود. بالاخره بعد از چند روز تعلل او را توسط رئیس تشریفات وزارت خارجه به نزد "کرزن" بردند. او مدتی به حیث وزیر خارجه و وزیر حربیه نیز در عهد امان الله خان خدمت کرده است، و فرماندهی فرونشانی اغتشاش قبایل پکتیا را در سال ۱۳۰۳ هـ ش برعهده داشت و درسفر امان الله خان به اروپا، وظیفه مهم وکیل مقام سلطنت را بر دوش گرفت.

مرحوم سید مسعود پوهنیار در کتاب ارزشمندش "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" می نگارد چون در سنه ۱۳۰۶ هـ ش (۱۹۲۷م) امان الله خان عزم سفر اروپا کرد وی (محمد ولیخان دروازی) به حیث کفیل وزارت خارجه و وکیل مقام سلطنت باقی ماند که متهم به مخالفت رژیم و تهیه مقدمات یک جمهوریت بوده است. میر صاحب (میر سید قاسم از رهبران مشروطیت و پدر مرحوم سید مسعود پوهنیار) که در آن وقت به حیث کفیل سر منشی در دارالتحریر شاهی ایفای وظیفه می کرد، تقریباً شب و روز با محمد ولی خان

اکه نعیم:

اکه نعیم از شخصیت‌های خیلی محترم فیض‌آباد است، در رباب نوازی قدرت عالی دارد، موسیقی نواز شوقی است، در محافل بزرگ آوازخوانی نمی‌نماید، گفتند که در رادیوکابل چند صدای وی ثبت است. بسیار زیبا می‌خواند و خوانندگانش خالص شکل فارسی تاجیکی بدخشی نمی‌باشد، و هر نوع خواندن دارد.

سمیع رفیع:

این شخصیت را در سال ۲۰۰۸ عیسوی در خانه شخصیت گرمی داکتر قمر الدین مصلح ملاقات نمودم، در آوازخوانی واقعاً مقام بسیار بلند دارد، ارمونیم را زیبا می‌نوازد، در تلویزیون‌ها منحیث هنرمند موسیقی از شهرت زیاد برخوردار است، تا جایی که با وی مذاکره گردید از جمع شاهان قدیمه درواز است که چند صد سال پیش شهزادگان درواز در ساحه شمالی و جنوب کابل هجرت کرده بودند و وی از قریه بدخشی‌هاست، وی ادیب و دانشمند است. نوشته‌هایش به زبان فارسی در ایران به طبع رسیده است.

محشور بود، نامبرده چون شخص خردمند بود، مقام علمی میر صاحب را به نظر احترام دیده، اکثر مسایل را با او مشوره می‌کرد. میر صاحب آن افواه را تردید کرده علاوه نمود که او در ماه سنبله ۱۳۰۸ هـ ش (۱۹۲۹م) بعد از رهایی از محبس ارگ (در وقت بچه سقاء) یک روز برای دیدن محمد ولی خان به منزلش رفت. در ضمن صحبت در باره آن افواه از او جویا شد. محمد ولی خان گفت: میر صاحب شما می‌دانید که غیر از یک نفر پشتون با پشتوانه بسیار قوی خاندانی یا قومی، دیگر کس در افغانستان پادشاهی کرده نمی‌تواند. شما خواهید دید که بچه سقاء امروز یا فردا ازین صحنه برداشته خواهد شد. لذا یک شخص بدخشانی مثل من بدون یک پشت و پناه چگونه میتواند برای احراز سلطنت تشبث ورزد. وی افزود افواهی که در باره من پیدا شد، گمان می‌کنم از این رهگذر بوده است که ناظر من در قلعه مراد بیک یک روز نزد من آمده گفت چون اوضاع مغشوش است و در کوه‌دامن یک اندازه دزدی و راهزنی زیاد شده برای دفاع و حفاظت به تفنگ ضرورت دارم. لذا یک میل تفنگ که در خانه بود، به او دادم. در این اواخر شنیدم که ناظر من از ترس و خوف یا بنا بر دوستی و رفاقت تفنگ مذکور را در (۱۳۰۷ ش) به بچه سقاو داده بود، لذا این قصه شایع شده، در آن باره، توجیهات سوء به عمل آمد.

محمد ولی خان دروازی سرانجام در سال ۱۹۳۳م از طرف نادرشاه به اعدام محکوم گردید. اگرچه استاد عبدالحی حبیبی در کتاب ارزشمندش "جنبش مشروطیت" می‌نویسد که محمد ولی خان در اواخر ۱۳۰۸ هـ ش اعدام گردید، اما تاریخ دقیق آن سنبله ۱۳۱۲ ش (سپتمبر ۱۹۳۳م) است. به این شرح که بعد از رویداد حمله محمد عظیم منشی زاده بر سفارت انگلستان در کابل محمد ولی خان دروازی را با غلام جیلانی خان چرخ، شیرمحمد خان چرخ، میرزا فقیر احمد خان، خواجه هدایت الله خان، میرزا مهدی خان چندوالی در ماه سنبله ۱۳۱۲ هـ به دار آویختند. ویراستار

استاد جوړه بیک :

به یاد نگارنده می‌آید، که این بزرگ‌مرد هنر موسیقی و خاصاً گور اوغلی گویی را در سن هشت و یا نه سالگی به وقت هنر نمایی در قریه «شهران» در صحن حویلی حاجی خاکراه بای دیده بودم، وی سخت مستانه می‌خواند. در آن روز صدها نفر در اطراف حویلی جهت استماع صدای پر جوش او جمع شدند، من نگارنده وده‌ها اطفال خرد بر سر دیوار نشسته به آواز وی گوش فرا می‌دادیم. در سوانح رجب محمد جوړه زاده در باره این هنرمند بی نظیر و پراوازه اندکی معلومات داده شده است.

کامل هنران در وطن خویش غریب اند

در بطن صدف گوهر شهوار یتیم است

استاد جوړه بیک و فرزندش رجب محمد جوړه زاده از مادیات هیچ چیزی نداشتند. زمانی که سوانح رجب محمد جوړه زاده را تقریباً چهل سال پیش می‌نوشتیم به مشوره استاد دکتور روان فرهادی تخلص «جوړه زاده» را تعیین نمودیم، و خودش که کاملاً عوام و بی‌سواد است، هنوز هم از آن واقف نیست، استاد جوړه بیک را مردم بدخشان "پدر گواراوغلی" می‌دانند. چونکه برابر او کسی شاخه‌های مکمل گواراوغلی را نمی‌دانست، و او از پدر خود «کریم فلک» گواراوغلی را آموخته بود. و کریم فلک کسی است که گور اوغلی را از زبان تورکی اوزبیکی به فارسی تاجیکی ترجمه و خواندن کرده است. البته این گفته به استناد گفتهء رجب محمد نواسه کریم فلک است.

فیض محمد منگل:

فیض محمد از مادر دروازی و پدر منگلی به دنیا آمده است، بزرگ‌شد و نموی وی در جرم بدخشان است، وی یک هنرمند تیپیک بدخشی است. به فارسی تاجیکی زیبا خواندن می‌کند و دمبوره را زیبا می‌نوازد، خواندن‌های او با فرزندش به صورت جوړه‌ای در رادیو کابل ثبت گردیده است.

وی را بارها به وقت تعمیر جدید مکتب خاش در خردسالی دیده بودم. ولی در بزرگ‌سالی در کلپ حکومتی جرم با دوستان امریکایی، پروفیسور لورین سکاتا و

شوهرش انجینر تام سکاتا چند ساعتی را به ملاقات و مصاحبه سپری نمودیم. وی را به وقت کامیابی مجاهدین به شهادت رسانیدند.

فیض منگل طبع شعری داشت، من زمانی که در مکتب ابتدایی بودم، به شهرانیان این بیت را از طبع خویش فرستاده بود.

مکتب من مسکن من شهر شاران سلام

با جناب سرمعلم مجتبی خان را سلام

عزیز:

عزیز و مهربان، دو هنرمند ممتاز شغنان می‌باشند، در آوانی که به مکتب متوسطه ابن سینای کابل متعلم بودم، هر دو را در صحن رادیوکابل که در پل باغ عمومی موقعیت داشت، دیده بودم. چند دقیقه ای با ایشان با یکی از هم سبقانم صحبت نمودیم.

در نوشته دانشمند ارجمند جناب نصرالدین شاه پیکار، از هنرمند ممتاز شغنان به نام عزیز ذکر شده بود شاید که از جمع همان دو نفر یکی شان همین عزیز باشد. بناءً این عکس در مجموعه مشاهده می‌شود، شاید، عزیز هنرمند پرآوازه شغنان باشد.

خانم پروین:

مادر خدیجه خانم از جمع میران بدخشان است و به نام پروین شهرت دارد. پدرش از جمله سرداران محمدزایی می‌باشد، وی به نام سردار محمدرحیم خام شیون یاد می‌شد، و شاعر زیباکلام است که دیوانی از او به یادگار مانده است، وی بنا بر تضاد فکری با حکام کابل به روسیه رفت و هم در آنجا وفات کرد.

پروین خانم در جمله آواز خوانان اول طبقه نسوان می‌باشد در اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان که در ایالات متحده امریکا تاسیس شده بود، به خانم پروین لقب «بانوی اول موسیقی در افغانستان» داده شد.

اسلام الدین:

این هنرمند، در مکتب صنایع کابل مدتی کمی را به تحصیل پرداخت، ولی هوای دلکش و زیبای بهارک او را به سوی خود کش کرد. بناءً تحصیلات را ادامه

نداد. وبه کار های زندگانی و روزگار فامیلی مصروف گردید، او غیجک می‌نوازد و خیلی عالی می‌خواند.

بازگل بدخشی:

این هنرمند شهیر، که در رادیو افغانستان و بعداً در تلویزیون خواندن‌ها کرده است از مشهورترین خواننده‌های بدخشان افغانستان است، و زادگاه وی کشم می‌باشد، درباره‌ او درین کتاب به‌قلم آغا صاحب نسیان مفصل‌تر تحریر یافته است.

پهلوان اصیل:

آواز بلند و رسای او در گوراوغلی گویی، بسیار عالی، می‌باشد، گوراوغلی را با نواختن دمبوره می‌خواند، اصلاً این هنرمند را گفتند که یفتلی می‌باشد. یک خواندن حماسی گوراوغلی او را پرفیسور داکتر لورین سکاتا، در دهه هفتاد عیسوی، برای نگارنده آورد، تا از روی صدای او، در نوشته بیاورم، آن صدا از برازنده‌ترین صداها بود، شنیده شد، که آن بزرگ مرد وفات یافته است، خدایش بیامرزد.

آن پارچه خواندندش را که بیرون نویس کرده بودم، در چندین نشریه به طبع رسانیدم. ودر حقیقت منشأ کار را داکتر سکاتا انجام داده بوده. و من از روی ریکارد، وی گرفتم بودم، و آن کار باید به‌نام وی ختم گردد، نه به‌نام این کمینه. پهلوان اصیل سلطان و شهنشاه گوراوغلی گویان محسوب می‌گردد.

محمد اکبر:

این هنرمند پرآوازه، در حقیقت از هنرمندان مسلکی، به شمار می‌رود، در شهر فیض آباد شنوندگان بیش از حد دارد.

خان بهارکی:

این هنرمند شهیر از بهارک بدخشان است، شهرت هنرمندی وی در بدخشان و تخار زیاد است. هرگاهی که، موسیقی در بدخشان یاد گردد، پیش‌قدم‌ترین نوازندگان او را می‌دانند. مجلس او را در بهارک با مجلس اکه نعیم و اسلام الدین دیده، و به آوازهای‌شان گوش فرا داده ام رباب را بسیار عالی می‌نوازد.

در محمد کشمی:

زمانی که در مکتب دارالمعلمین کابل تحصیل می‌کردم، در محمد کشمی دورهٔ مکلفیت عسکری خود را در کابل سپری می‌کرد. بدخشانی‌ها، او را در میله‌ها دعوت می‌کردند، تا مجالس شان را شادی و سرور بخشد. وی از مشهورترین هنرمندان بدخشان است. بزم او بسیار مستانه است غجک را به حد اعلیٰ زیبا می‌نوازد.

استاد میر بهادر واصفی:

این ادیب نستوه، شاعر فرزانه، از جمع میران یا پادشاهان ماضی بدخشان است که اکنون به حیث سناتور ولایت بدخشان مصروف خدمت به بدخشانیان می‌باشد. در دارالمعلمین کابل نگارنده و وی هم سبق بودیم، دوست دیگر مان شاد روان سید عبدالحکیم ولد مولوی محمد امین مخدوم بخاری ولد مولانا ایشان جان قندزی بود.

جناب واصفی اصلاً در جمع نوازندگان مسلکی نمی‌آید، چون شاعر است و شاعر بلندپایه که کلیله و دمنه را در نظم آورده، در ایران به طبع رسیده است. آوردن نام جناب استاد واصفی، به معنای آنست، که استاد تونیت و نی‌نواز است آن قدر این دو آلهٔ موسیقی را خوب می‌نوازد، که رقیب ندارد. او بسان امیر علی شیرنوازی، حضرت جامی و بزرگان دیگر در تاریخ موسیقی دانان به شمار می‌آید زادگاه میر بهادر واصفی، مشهد کشم است.

مهرافغن (میر افغن) و عزیز:

دو هنرمند معروف شغنانی سال‌ها قبل از شغن به کابل آمده و در رادیو کابل هنرنمایی می‌کردند. دلیل اینکه چرا این دو هنرمند محبوب وطن از شغن بدخشان به کابل رفته اند، اینست که یکی از علاقه‌دارهای شغن که کابل دیده بود به آنها چنین گفته بود، که اگر شما هردو به کابل بروید، صدای تان را در رادیو کابل می‌گذارند و نه تنها در عوض هنرنمایی یک مقدار پول هنگفت می‌پردازند، بلکه در تمام افغانستان شهرت یافته و ضمناً نام شغن را هم مشهور می‌سازید.

هردو هنرمند با وجودی که فقیر و بیچاره بودند راه دور و دراز میان کابل و شغن را به هر وسیله که بود طی نموده و خود را به مرکز می‌رسانند و به فکر آن اند که شاید از آن‌ها پذیرایی به عمل آید. در حالی که در اولین ملاقات‌شان اربابان رادیو به هردو هنرمند وقعی نگذاشته و آن‌ها را به مانند آنانی که در کابل جای مسکن و بود و باش خواهند داشت انگاشتند، و معاونتی در خصوص اباته و اعاشه آن‌ها نکردند. در آن وقت‌ها در شغن پول چندان مروج نبود و عموماً تبادلۀ اجناس (جنس به جنس) صورت می‌گرفت، از طرف دیگر قیمتی در کابل برابر به ده چند و بالاتر از آن نسبت به شغن بود، بناءً این دو هنرمند آواره وطن در کابل در پارک‌ها و گوشه‌ها بودند و برای‌شان گفته بودند، که ما را به نان و چای شما غرض نیست، چون صدای شما و هنرمندی تان قابل وصف است از آن سبب برای شما همان حق‌الزحمه را قایل می‌شویم، که صدای تان در رادیو پخش می‌گردد.

در آن وقت‌ها شاگردان مکاتب و مخصوصاً بدخشانی‌ها صداهای خوش این دو هنرمند محبوب شغنانی را می‌شنیدند و واقعاً لذت می‌بردند.

صدای هردو جدا، جدا و جوره ای شنیده می‌شد که واقعاً جالب و شنیدنی بود، با آنکه هردو به شغنانی سخن می‌گفتند ولی خواندن‌های شان به تاجیکی صورت می‌گرفت و خواندن آن‌ها آن قدر طبیعی و پرکیف بود، که بعضی هنرمندان رادیو کابل آن وقت به آنها اسم «استاد» را گذاشته بودند.

عزیز و مهرافغن نه رسم و رواج کابل را می‌دانستند و نه به گفتار ادبی فارسی کابلی آشنایی داشتند، هر چیزی که آمران و مسئولان رادیو به آن‌ها می‌گفتند،

جواب شان بلی صاحب بود و بس و دلیل آن این است که آن کلمه را به دربار علاقه‌دار شغنان شنیده بودند.

بدبختانه آن هردو هنرمند بدخشانی مفقود الاثر گشتند و از حیات و سوانح آنها در هیچ نشریه و یا تذکره ذکر نشده است. هنوز هم کسی نمی‌داند که آنها به کجا در گذشته اند و آرامگاه شان در چه موقعیتی قرار دارد. و آیا رادیو کابل تا حال از ایشان سندی به دست دارد یا نه؟ هکذا سی و چند سال پیش در سال (۱۳۳۵ هـ. ش) زمانی که نویسنده این سطور شاگرد مکتب بود با یکی از دوستان از کنار رادیو کابل عبور می‌کردیم نظر مان به صحن حویلی مرکز رادیو کابل که در پل باغ عمومی موقعیت داشت خورد. دیدیم که دو مرد ژولیده با پای‌های برهنه و ترقیده در بالای سبزه حویلی یک پهلوی افتیده اند و از چهره‌های شان فهمیده می‌شد، که خسته و زله اند و در کنار شان یک دانه غیجک ساخت بدخشان و یک دف بدخشی قرار داشت. رفیق من گفت که آنها را می‌شناسی، دیدم که هردو چهره به وطنداران می‌ماند. و او گفت این هردو هنرمند شغنی می‌باشند، که شاید امروز صدای شان از رادیو بلند شود.

از عقب کتاره با آنها هم صحبت شدیم و جویای احوال شان گشتیم. بما گفتند که صاحب! ما «سازنده‌ها هستیم از بدخشان و کلاتر رادیو گفته بود که ملا آذان بیایید و تا حال ما را هیچ کس نخواست است و در حالی که وقت ملاقات به وقت ظهر بوده» آمر رادیو برایشان گفته بود در وقت نماز صبح اینجا حاضر باشید. و رسمیات در آن وقت ساعت هشت صبح آغاز می‌یافت و آنها کم از کم هشت ساعت انتظار کشیده بودند. و شام همان روز صدای جوهره‌ای هردوی شان را از رادیو شنیدیم که می‌گفتند «تازه به تازه نو به نو» و معلوم گردید که آنها چند ساعت دیگر انتظار خواندن را کشیده بودند.

از آنجایی که شغنان یک منطقه شناخته شده بدخشان است و لعل بدخشان منسوب است به غاران شغنان، شغنان با داشتن زیبارویان و پری‌وشان شهره آفاق دارد و در رادیو کابل از خوب صورتی دختران نغز و زیبای آن دیار چنین صدا می‌برآمد.

ای دختر شغنان ای لعل بدخشان
ای سرو خرامان ای دختر شغنان
قهر نکو، ناز نکو، می شی پشیمان
ای دختر شغنان، ای لعل بدخشان

زیبایی دختران پریراد شغنان و لعل بدخشان ورد زبان هاست، اما این توصیف‌ها و ستایش‌ها به ضرر مردم بی‌وسیله شغنان تمام شده است. چنانچه ربودن دخترها، عروسی‌های جبری، ازدواج‌های تحمیلی با اطفال صغیر و خردسال همه نمایانگر آن است، که به جز از زیان سودی نبخشیده است. شغنانی‌ها این باشندگان بسیار قدیمی و بومی بدخشان از مردمان نجیب و محترم می‌باشند، که به صورت عموم زندگانی فقیرانه دارند، و حکومت‌های وقت یا عمال آن‌ها قهراً با این مردم بی‌بضاعت، معاونت و همکاری نکرده اند.

صفحه ۴۵ شماره ۱۱۰-۲۹۱ ثور ۱۳۸۸
زنگار - کابلا

آقا سید نسیان

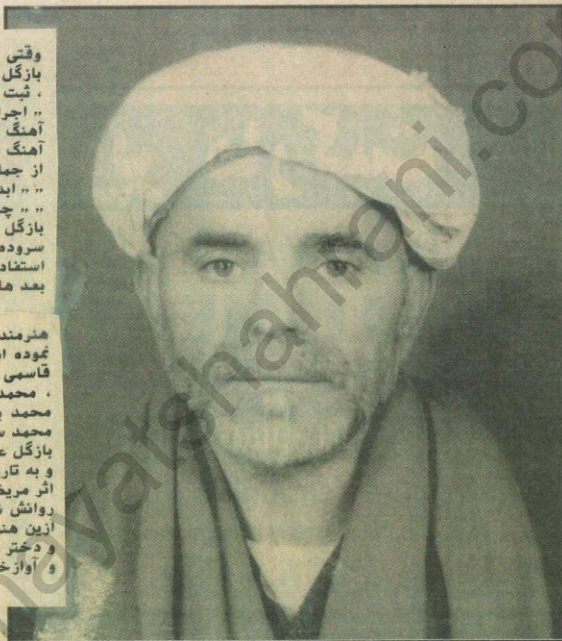
به یاد بازگل بدخشی آواز خوان شهیر محلی که چشم از جهان بست

وقتی تلویزیون ملی به نشرات آغاز کرد ،
بازگل بعضی از آهنگ هایش را در تلویزیون
ثبت تصویری کرد ، که با « لپسینگ نمودن
» اجرا گردید .

آهنگ های او زود به شهرت رسید و اکثریت
آهنگ های بازگل بدخشی ، سر زبانها افتاد .
از جمله آهنگهای « مغل دختر و عرب بچه
» « ابدال ولی » « خوش آمدی یار وفادار می
» « چه مدعا داری » و سایرین .
بازگل اغلب اشعار آهنگهایش را خودش
سروده بود و از سروده های فولکلوریک نیز
استفاده می کرد .

بعد ها از سبک خواندن های او ، عده پی از

هنرمندان رادیو تلویزیون افغانستان استفاده
نموده اند که عبارت اند از : محترم وحید
قاسمی ، قاری اسلام بدخشی ، کریم بدخشی
، محمد اکرم کشمی ، فیض محمد و نیاز
محمد بدخشی ، سید ایشان چاه آبی ، تاج
محمد سرپلی ، مهر افغن و عزیز شغنانی .
بازگل عمر پرباری داشت و ۱۰۵ سال عمر کرد
و به تاریخ نهم حمل سال ۱۳۸۸ خورشیدی در
اثر مریضی که عاید حالش بود وفات نمود .
روانش شاد باد و جایش بهشت برین باشد .
ازین هنرمند مردم دوست هشت فرزند پسر
و دختر بجا مانده و یکی از پسرانش هنرمند
و آوازخوان می باشد .



بازگل بدخشی از آوازخوانان مشهور بدخشان و آوازخوانی و سبک موسیقی محلی خاصش
معرف همگان است . بازگل با همین سبک و سیاق در تمام افغانستان شهرت بسزا داشت و از
جمله نامدارترین آوازخوانان موسیقی محلی به شمار می رفت .
بازگل در شغنات و بدخشان و اغلب ولایات شمال در بین مردم از محبوبیت خاصی برخوردار
بود و علاقمندان آواز و هنرش او را در محافل و مجالس خویش دعوت می کردند .
تا جایی که نگارنده به یاد دارد ، بازگل در آغاز دهه چهل شمسی به رادیو کابل راه یافت و در
ابتدا آهنگ هایش مستقیماً از طریق رادیو نشر می گردید (نشر زنده) . بعداً که رادیو کابل
به رادیوی افغانستان مسمی گردید و رادیو از « پل باغ عمومی » به استودیو های جدید الاعمار
در مقابل « کلوب عسکری » در جاده « آریانا » منتقل گشت . بازگل دوباره از بدخشان به
کابل آمد و آهنگ های محلی بدخشی را ، ثبت نوار های رادیو افغانستان نمود .
بازگل دران سالها از جمله هنرمندان شناخته شده و مردمی بدخشان ، در سرتا سر کشور به
شهرت رسید . او آهنگ هایش را تنها با غیچک و دف (دایره) و یا زیر بغلی می خواند و به
ثبت می رساند . بیش از چهل آهنگ در رادیو ثبت کرد .

معرفی دو هنرمند معروف خاش (پدر و پسر)

جوره بیک خان:

رجب محمد خان جوره زاده (کتاب گوراوغلی سلطان، نوشته داکتر شهرانی، از زبان جوره زاده تکمیل یافته، گویا در حقیقت صاحب کتاب همین جوره زاده می باشد، که گور اوغلی سومین نسل خانواده را بازگو کرده است).

یادداشت:

این مقاله در سال ۱۳۵۳ شمسی تحریر و در همان سال به مجله «فولکلور» اقبال نشر یافت.

فولکلور، د اطلاعاتو او کلتور وزارت، د فولکلور او ادب آمریت. سال دوم، دوهمه او دریمه گنه، اسد و سنبله سال ۱۳۵۳ ش، مطبعه دولتی.

بقلم: عنایت الله شهرانی



هنرمندیکه پدرش را پدر گوراوغلی می گویند

او ۳۲ شاخ گور اوغلی را می داند

وظیفه هر فرد از افراد جامعه ماست تا در جنبه های پیشبرد و پیشرفت کشور بهر سویه که باشد سهم فعال داشته باشد. بر اساس گفته بالا نویسنده این مضمون در یکی از روزهای ماه مشهور سرطان برای ثبت و گردآوری موضوعات فولکلوری جانب بدخشان رفته بعد از تحقیقات و کاوش در آن ساحه با هنرمندان و آوازخوانان پر آوازه محلات آن ولایت روبرو گردیدم، برآستی در زوایای دوردست کشور عزیز ما چنان موضوعات مهم و دست ناخورده یافت می گردد که هنوز ما شمه از آنها را تحت غور و بررسی قرار نداده ایم. در این سفر نگارنده با آنکه یک تعداد از موضوعات فولکلوری و ادب عامیانه را ثبت و تحقیق نموده بودم از جمله هنرمندان با هنرمندی روبرو شدم که نام وی رجب محمد و تخلصش جوره زاده بود،

اینک بخود لازم دانستم که به هنر دوستان و فولکلور شناسان وی را معرفی بدارم، و بعداً آنچه را که از زبان او شنیده ام یعنی داستان‌های دنباله دار گوراوغلی که از افتخارات کشور ماست در یک وقت مناسب بخواننده گان عرضه نمایم.

رجب محمد جوره زاده:

شخصی است که با قد میانه، لاغر اندام و زیبا روی با جامه و لنگی و لباس ملی، تقریباً سی و هشت سال دارد، اصلاً پدرش از قریه تاجیکان خاش بوده، اما سکونت و تولد این هنرمند در نوی جرم بدخشان صورت گرفته است.

جوره زاده مرد هوشمند و ذکی است که نمیتوان از حافظه قوی و مغز پر قوت آن به هیچ صورت انکار کرد. برای اثبات قول باید آگاه ساخت که وی سی و دو شاخ^۱ گوراوغلی را بیاد دارد، هر شاخ گوراوغلی شاخ‌های دیگری از خود دارند که در آن صورت تقریباً مجموعه همه آنها به پنجاه و دو شاخ میرسد، سی و دو شاخ گوراوغلی چنان کتاب ضخیم و بی مانند یست که هرگاه با تیرمه^۲ خوانده شود به هزار صفحه و یا زیاده‌تر از آن بالغ می‌گردد.

جوره زاده شش شب و شش روز تمام به استثنای اوقات ضروری، شاخ‌ها را یکی بعد دیگر می‌خواند که قدرت انرژی او را در همان وقت بجز از ثبت کننده کسی دیگری پی نمی‌برد. مهمتر از آن اینکه بروز ششم آوازخوانی‌ها نمود که در آن آوازش ذره تفاوت و تغییر وارد نگردیده بود، در حالیکه گوراوغلی به حنجره و گلو یعنی آواز پهلوانی و قهرمانی خوانده می‌شود.

^۱ - مقصد از سی و دو شاخ، سی و دو داستان گوراوغلی است که هر داستان را شاخ‌های گوراوغلی می‌گویند. وجه تسمیه آنها از تشبیه بشاخ درخت است، چنانچه شخص گوراوغلی به منزله تنه درخت و شاخ‌های آنرا که هر شاخ شاخچه‌های دیگری دارد به آن داستان‌ها نسبت میدهند.

^۲ - تیرمه: لغت ترکی به معنی چیندن (چیدن) جمع کردن، موزون و برابر آمده مثلاً تیرمه کردن کلمات داستان چنین معنی دارد که خواننده داستان را باساز، طوری می‌خواند که صحنه‌های خورد و ریزه را گفتار آنها بقوت داستان می‌افزاید چنان در گفتار خود داخل می‌سازد که شنونده بواقعی خود را در آن صحنه‌ها قرار میدهد.

بقضاوت خواننده گرامی است که قدرت و استعداد این هنرمند گمنام را دریافته و تصور فرماید. جوهر زاده پسر جوهر بیک^۱ می‌باشد، خود جوهر بیک به سن هشتاد سالگی در سال (۱۳۵۲ هـ ش) داعی اجل را لبیک گفته است، او که از قهرمانان گوراوغلی‌خوان‌هاست، گوراوغلی را از پدرش کریم فلک^۲ آموخته است، پدر گوراوغلی گویندش. جوهر بیک یا پدر گوراوغلی^۳ چنان هنرمند با قدرت و با استعداد بود که نه تنها آوازخوان و تمام شاخهای گوراوغلی را بخوبی میدانست، بلکه در مجالس و بزم‌ها بمجرد بلند شدن آواز سحر آفرینش اعضای وجود شنوندگان و اهل مجلس قدرت حرکت و حرف زدن را نمیداشتند، و احساس آنرا مینمودند که در صحنه‌های قهرمانی‌ها و گزارشات گوراوغلی یعنی در شهرهای بلخ و سیستان و چمبل و غیره حضور دارند.

جوهر بیک خواننده بزرگ و گوراوغلی‌گوی مردم که محبوب همه‌گان بود، چنان شخص مجلس آراء ظریف و خوش طبع جلوه میکرد که چهره گپرا و شوخ طبع او همه را بی اراده بخود جذب مینمود. وی در ساحه‌های قطغن قدیم مخصوصاً ساحه‌های تخار شهرت داشت و گاهی هم در مجالس شان هنر نمایی میکرد. هنرمند یاد شده چهار شاگرد از خود بیادگار گذاشته است.

از آن جمله شاگرد درجه اولش پسر اوست که ما الحال راجع به آن صحبت میکنیم و پسر خورد آن عبدالمجید آوازخوان دیگری است. یکی از تربیه یافتگان

^۱ - جوهر در زبان‌های ترکی و تاجیکی دوست باشد، جوهر را به همسفر رفیق نیز اطلاق سازند و ترکی آن یولدش است.

^۲ - کریم فلک شخص بود خوش آواز و خواننده از بسکه صدای دلکش و موزون داشت او را مردم لقب «فلک» دادند و اصل نام آن «کریم» بوده، فلک در اصطلاح مردم بدخشان دوبیتی یا ترانه، خواندن‌های بلند در کوه‌ها و نوع دیگری ساز بنام «فلک» و «ضرب فلک» یاد می‌شود معنی میدهد.

در خصوص فلکهای بدخشان اینجانب کتابی را به اسم «فلک‌های کوهسار» از طریق مجله آریانا نوشته و طبع نموده‌ام خواننده گرامی میتواند جهت مزید معلومات از آن استفاده نماید.

^۳ - چون جوهر بیک بهترین خواننده گوراوغلی بوده و از طرفی هم تمام داستانهای آنرا میدانست از آن سبب پدر گوراوغلی میگویند.

اقتباس از:

* مجله «فولکلور» وزارت اطلاعات و کلتور، سال دوم شماره سوم سال ۱۳۵۳ هـ ش کابل.

این استاد محمد شریف از ارغنجخواه^۱ بدخشان است که او خود فعلاً یکی از استادان گوراوغلی خوان بشمار میرود، و بنده سه شب از هنرمندی آن دیدن کرده ام، شاگرد دیگری آن را میگویند که در روستاق بوده و نامش قربان محمد است که راجع به این شخص معلومات ندارم. تربیه کردن شاگرد در مسلک گوراوغلی گویی کار آسانی نبوده و سالهای زیادی را ایجاب مینماید، با ثبات قول خود بعد از اینکه کتاب گوراوغلی را تکمیل نموده و بدسترس مردم قرار دهم آنوقت بخوانندگان واضح خواهد شد که حفظ گوراوغلی و تیرمه آن چقدر دشوار است.

طوریکه با رجب محمد جوهر زاده صحبت گردید، میگوید که گوراوغلی خوان های مشهور چون پهلوان محمد اصیل^۲ و غیره برایش میگفتند که اصل کنده^۳ گوراوغلی نزد شماسست براستی از چندین نسل یعنی کم از کم گوراوغلی سیصد سال^۴ قبل را هم جوهر زاده هم اکنون بحافظه دارد، حتی مدعی است پدر کلانهایش^۵ برای بار اول گوراوغلی را طور شفاهی و حافظوی از تورکی اوزبیکی به تاجیکی گردانیده اند^۶ و میگویند آنان ترکی را بخوبی میدانستند، و خودش نیز در این زبان وارد است، گر چه که این هنرمند محبوب و پر مایه از فیض دانش، علم و سواد بکلی بی بهره است نه او میتواند بخواند و نه می تواند بنویسد.

جوهر زاده از آوان کودکی با پدرش در مجالس اشتراک میکرد، لحظات و دقایق هنرنمایی های پدرش را تعقیب مینمود و تا سال ۱۳۵۲ (سال وفات پدرش) کوشش می کرد تا در مجالس بزمی او با وی همراه باشد، و از هنر و اکتی که در

۱ - ارغنجخواه که شاید اصلاً «هر گنج خواه» باشد نام محلیست از مربوطات بهارک.

۲ - پهلوان اصیل شخصی است که از آواز گوراوغلی خوانی وی در مجله فولکلور جلد دوم مضمون مطلوب بقلم این نگارنده تحریر یافته است خدایش بیامرزد، مرگ او نیز در این اواخر صورت گرفته است.

۳ - کنده kunda - تنه اصلی درخت، یعنی اصل ریشه گوراوغلی.

۴ - منظور از قدامت گوراوغلی نیست شاید گوراوغلی از قرار داستانهای آن در اوایل اسلام در افغانستان بوقوع پیوسته باشد بعداً در زمینه تحریر خواهد شد.

۵ - پدر رجب محمد، جوهر بیک ولد کریم فلک ولد محمد شریف (این شخص خواننده نبود ولی ظریف و مجلس آراء بوده است).

۶ - چون گوراوغلی شاید چندین بار بشکل شفاهی ترجمه گردیده باشد از آن سبب همه داستانها در جزئیات با هم فرق دارند.

وقت خواندن و ساز جلوه گر میشد تقلید نماید با آن هم پدرش از الطاف پدرانۀ خود کار گرفته اورا بوجه احسن تربیه نموده است ، پس می توان او را شاگرد واقعی پدرش دانست.

دمبوره که جوهر زاده مینوازد کم از کم شصت سال قبل ساخته شده ، آنقدر این دمبوره استعمال گردیده که شکل آن رنگ سیاه را بخود گرفته است، پرسیدم که این دمبوره را از کجا کردی جواب داد که از پدرم بمیراث مانده و میگوید می توانم بگویم تا شصت سال عمر دارد اما شاید زیادتراً از آن هم عمر داشته باشد، زیرا پدرم می گفت که در طول عمرم این دمبوره را نواخته ام حقیقتاً این دمبوره را جوهر زاده چنان مینوازد که موسیقیدانان در این باره بهتر میدانند، ساز دمبوره که وی می نوازد از سازندگان و هنرمندان دیگر شنیده نمیشود او سبک خاصی و شنیدنی دارد که نمایندگی از ساز چند صد سال قبل بدخشان می نماید.

پیشه این هنرمند با استعداد ماهی گیری است، خوراک ها و خوردنی های روغنی را خوش دارد و میگوید اگر من خوراک چرب و روغنی نخورم ، سردی آب برایم نقصان وارد میکند، زیرا سروکار من با آب است. گفتم از ماهی گیری چقدر عایدات خواهی داشت گفت فقط گزارۀ شبا روزی ام میشود ، باز سوالی طرح کردم که از هنرت چه عایدات داری گفت: این موضوع یک کار تصادفی است اولاً کسی بقدر و ارزش هنر نمیداند و باز اگر یک تعداد بمفهوم آن پی برند ، با داشتن ضعف اقتصادی با یک مقدار پول کم و نا چیز هنرم را بکار می برند . هرگاه بدانم، هنرم پول کافی جهت اباته و اعاشه ام می آورد، خودرا هرگز به دریای کوچکچه که خیلی شوخ و هیبتناک است نمی اندازم.

او میگوید، خوش دارم مثل پدرم یک اسب داشته باشم و به سیاحت رفته در شهرها، قصبات و دهات هنرنمایی کنم ، اما متأسفانه مشکل روزگار و اقتصادیات اجازه آنرا نمی دهد.

از وی پرسیدم میدانم که یقیناً شاخ های گور اوغلی را پوره میدانی آیا میتوانی بگویی که بهترین شاخ از شاخ های گوراوغلی را که خوشت می آید نام ببری، گفت شاخ «زنگبار» را هم پدرم دوست داشت و هم خودم دوست دارم ، زیرا داستانها و

صحنه‌ها شنیدنی و دلچسپ دارد، در جواب سوال دیگر که پدرت از محبوب‌ترین اشخاص بدخشان بود و او را از بس که در گوراوغلی خوانی وارد بود پدر گوراوغلی می‌گفتند چه خاطره تلخ و یا شیرین داری، فرمود که خاطره‌ها بسیار است، از جمله یک خاطره آن قابل یاد آوریست و آن اینست که در وقت مرگ پدرم چند لحظه قبل که من جهت خریدن تکفین او بازار می‌رفتم فلک ذیل را خواند و بعداً جان را به حق سپرد.

روزی که مرا هموار کنن با زینه
منزل مرا بکنن تا سینه
روزی دو ملایک بیاین بسم
شینن بزمین جواب و سوالی بکنه^۱

او می‌گوید: که این شعر را هیچ وقت بما نگفته بود و شاید خودش این شعر را سروده باشد زیرا هر وقت فی البدیهه شعر می‌گفت قریحه شعر گویی داشت. جوهر زاده را عقیده بر آنست که گوراوغلی از داستانهای خالص افغانستان بوده، در سرزمین افغانستان از قصبه «ترکمن» جای تولد گوراوغلی و بلخ جای پیدایش هوس خان بوقوع پیوسته است.

او می‌گوید که در سابق گوراوغلی گویان زیاد بودند و مردم هم علاقه خاص به استماع آن داشتند، حالا همان اشخاص پدر و پدرکلانم و یک تعداد دیگری یکی بعد دیگر وفات نمودند و روز بروز تعداد شان کم شده میرود، وی با وجود نداشتن سواد چنین می‌گفت که همین ثبت آوازه‌ها، خاصتاً داستانهای بزرگ گوراوغلی در ملک ما خالی از مفاد نمی‌باشد، زیرا کم از کم اگر ما گوراوغلی خوانان از بین برویم اصل گوراوغلی باقی مانده و درج کتب خواهد شد.

^۱ - ترجمه فلک: روزی که مرا بالای زینه بگذارند (منظور از زینه چارپایه یا وسیله نقل میت).
قبر مرا به ارتفاع سینه ام بکنند (معیار عمق قبر تقریباً به اندازه سینه قبول شده).
وقتیکه دو ملائک بیایند بسم بزمین بنشینند و جواب و سوالی بنمایند.

شریف ارغنج‌خواهی (هرگنج‌خواهی نام یکی از قرای اطراف جرم):
 شریف ارغنج‌خواهی را نگارنده این سطور در سال ۱۹۶۰ مسیحی با جمعی از یاران که جمله شهرانیان بودند و به دوره تحصیل در مکتب بودیم در قوشخانه «رستم بای» (مامای صوفی قربان محمد قاصر) زیارت کرده است. از اینکه رستم بای خال صوفی قربان محمد بود، صوفی قربان محمد به صفت مهماندار، از ما دوستانش پذیرایی می‌نمود. شریف گوراوغلی گوی در ظرف پنج شب تمام داستان‌های گوراوغلی را برای ما به بسیار زیبایی و خوش‌دلی خواندن کرد. ای که چه زیبا می‌خواند و ما چه لذتی نبود که نبرده باشیم.

اصلاً گوراوغلی به زبان ترکی سروده شده است و به زبان فارسی تاجیکی به شکل نثر مسجع خوانده می‌شود. تعداد داستان‌های گوراوغلی بین سی تا پنجاه گفته شده است. گوراوغلی غیر از داستان‌های ماناس قرغزها و گوراوغلی (کاف) آذربایجان ایران و ترکیه می‌باشد.

از ممات و حیات شریف ارغنج‌خواهی درک نداریم. ای کاش در بدخشان می‌بودم تا جمله هنرمندان قرغزی، واخی، اشکاشمی، شغنایی، دروازی و غیره را ثبت تاریخ می‌نمودم، امیدوارم آیندگان این مردان و زنان هنرمند موسیقی را معرفی و نام‌های شان را ثبت تاریخ سازند.

فصل سوم

چهره هایی از مطربان بدخشان



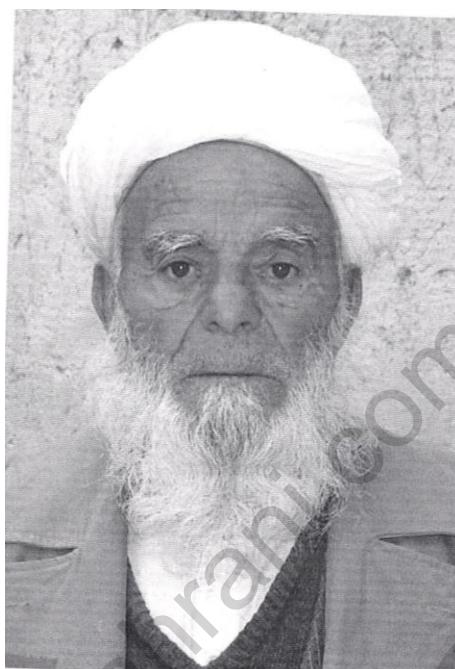
استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز



از راست: استاد حضرت‌الدین طالب، داکتر عنایت‌الله شهرانی و

استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز

هیوارد کالیفورنیا



بازگل بدخشی (آدینه محمد)

در ایام کهن سالی



در محمد کشمی



رجب محمد جوړه زاده

در وقت جوانی و خدمت عسکری



رجب محمد جوړه زاده با لقب جرمی

هنگام پیری، سال ۲۰۱۴ م



استاد میر مفتون



جریان اهدای لقب استادی از سوی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان

به آقای میر مفتون

توسط وزیر اطلاعات و فرهنگ کشور سال ۲۰۲۰ م



محفل اعطای لقب استادی از سوی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان در رأس
دکتور عنایت‌الله شهرانی به آقای میر مفتون هنرمند پرآوازه کشور
تالار وزارت اطلاعات و فرهنگ، سال ۲۰۲۰م



پنجشنبه مفتون

از شاگردان استاد میر مفتون

www.enayati.com



عبدالسلام مفتون

از شاگردان استاد میر مفتون



داوود پژمان

با آله موسیقی مخصوص بنام قشقارچه هم می خواند و هم می نوازد



داوود پژمان

دانش‌آموخته رشته موسیقی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه کابل



استاد طلا محمد تخاری



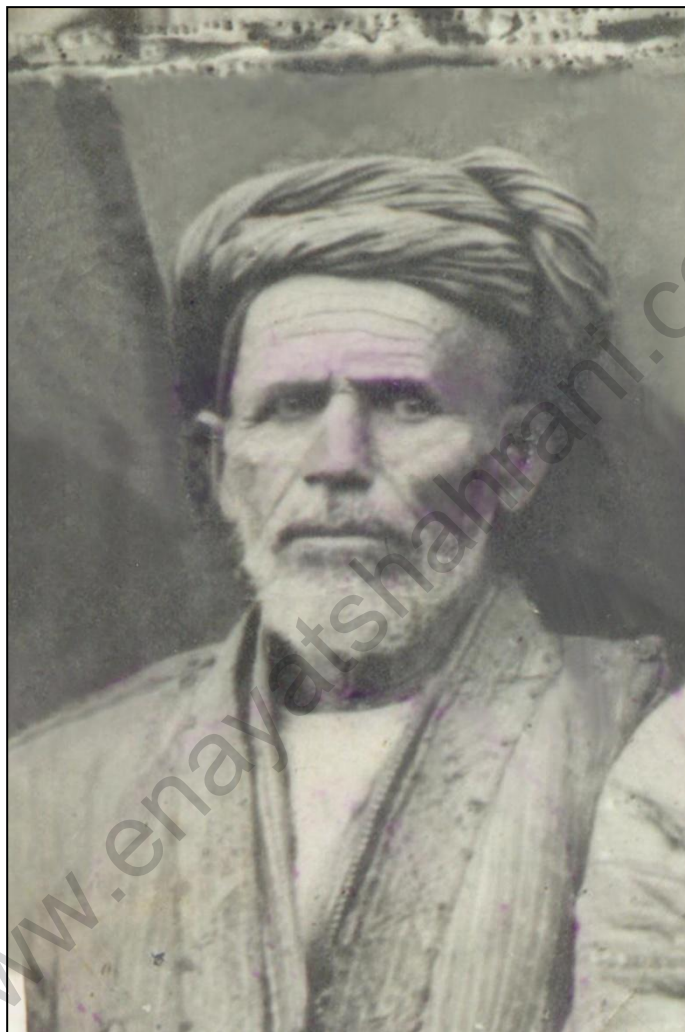
فیض محمد منگل جر می

«عکاسی از تام سکاٹا»

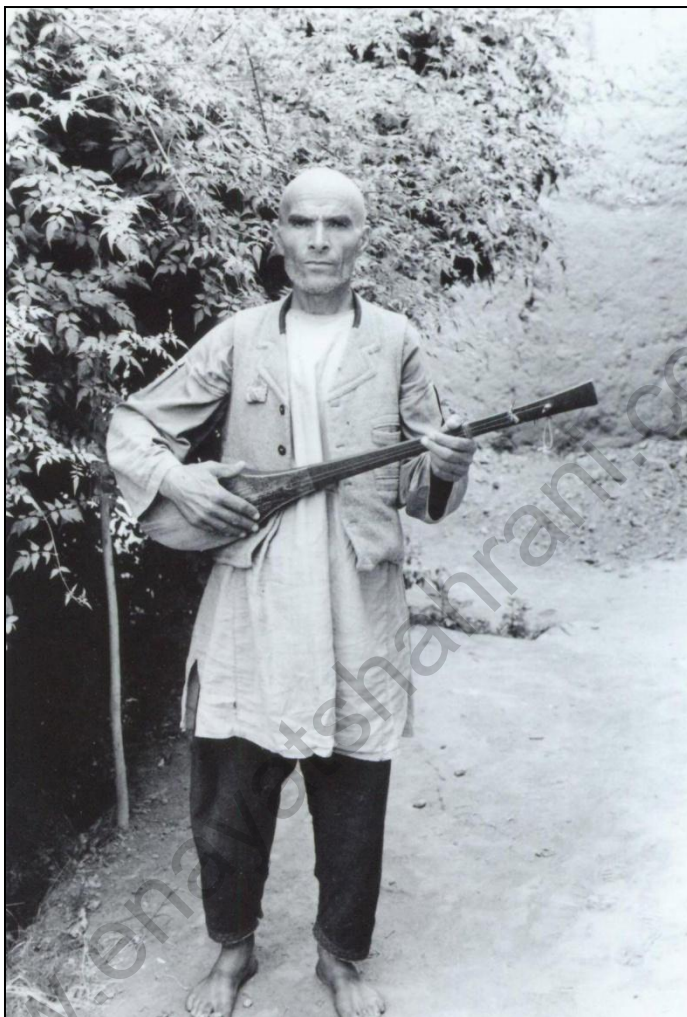


خان بهارکی، رباب نواز مشهور

«عکاسی از تام سگاتا»

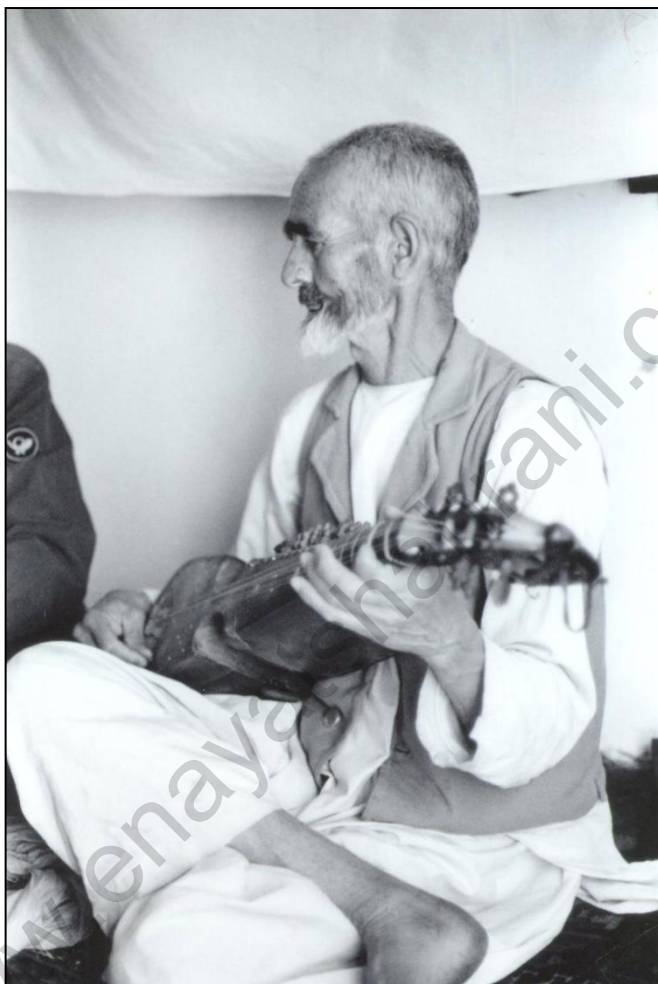


جوره بیک



هنرمند پر آوازه، پهلوان اصیل

«عکاسی از تام سکاٹا»



مردان

«عکاسی از تام سگاتا»



صحنه بزم در چته فیض آباد

«عکاسی از تام سکاتا»



یکی از هنرمندان موسیقی در بدخشان

«عکاسی از تام سکاتا»



رجب محمد جوړه زاده



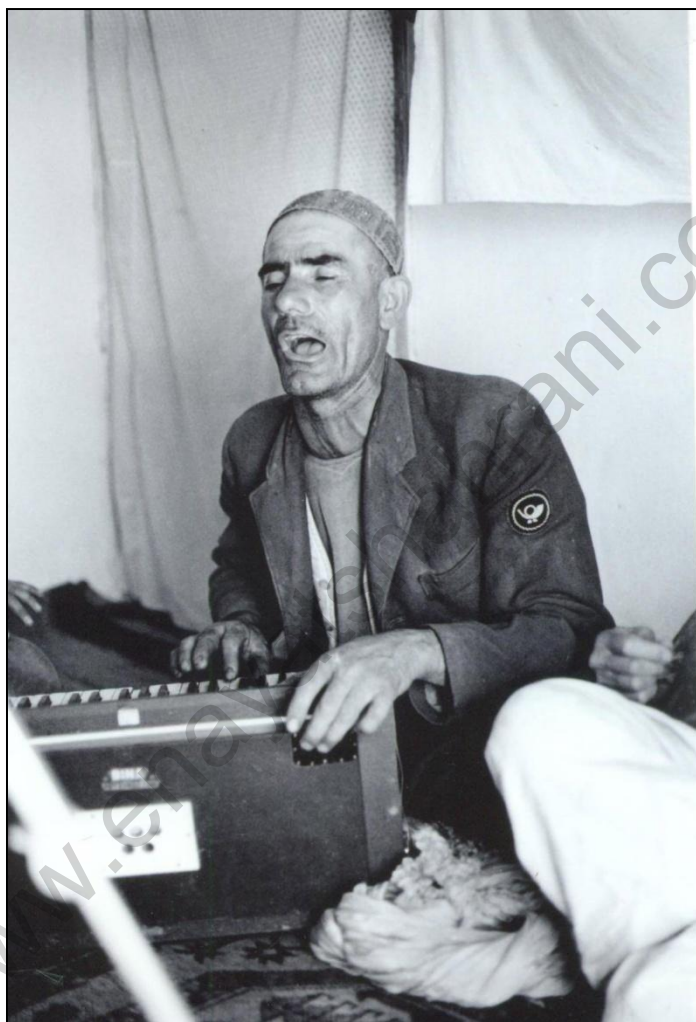
اکه نعیم

«عکاسی از تام سکتا»



اسلام الدین بهارکی

«عکاسی از تام سکتا»

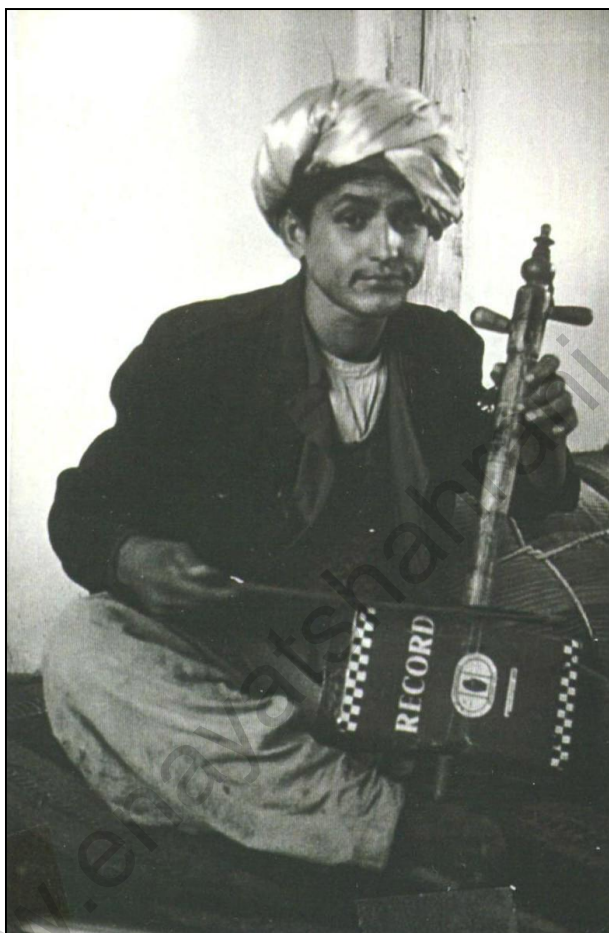


محمد اکبر برادر اکه نعیم

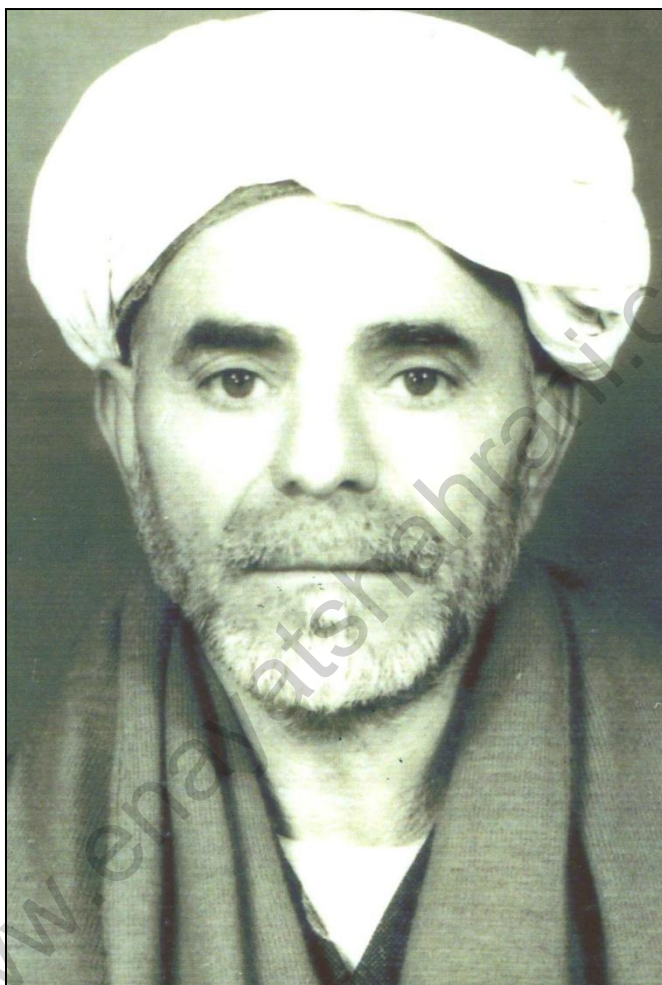
«عکاسی از تام سکتا»



دُر محمد کشمی، محمد ابراهیم و محمد ظاهر



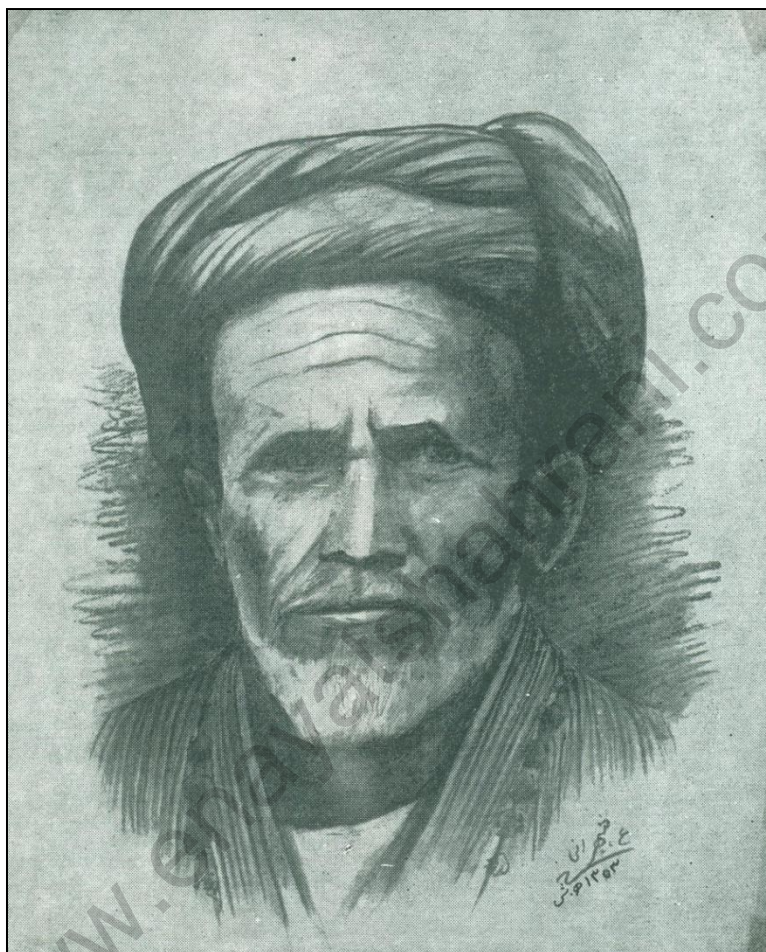
یکی از هنرمندان بدخشان



بازگل بدخشی



هنرمند شهیر شغنانی میر افغن



مرحوم جوهره بیک یکی از گوراوغلی خوانان مشهور بدخشان، از اینکه وی خواننده و نوازنده زبردست داستان‌های گوراوغلی بود او را پدر گوراوغلی می‌گفتند.



خان بهارکی

« از کتاب لورین سکاتا، عکاسی از تام سکاتا »



گروه هنری هنرمندان واکان بدخشان (محمد اکبر، مغول بیک و آدینه)

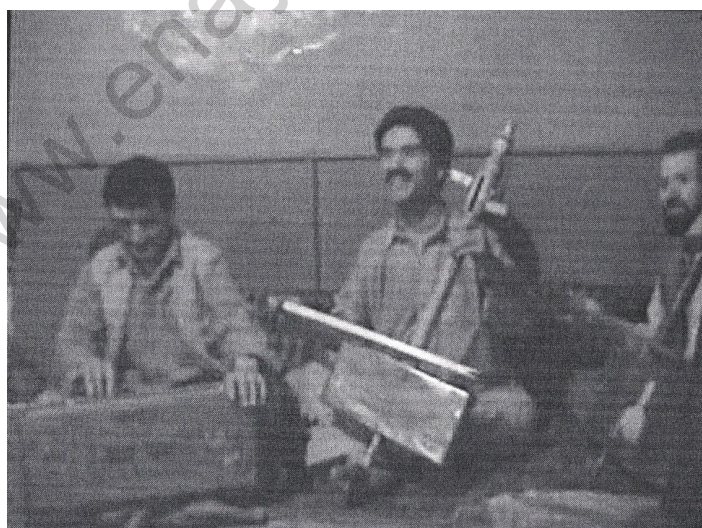
(از کتاب لورین سکاتا، عکاسی از تام سکاتا)



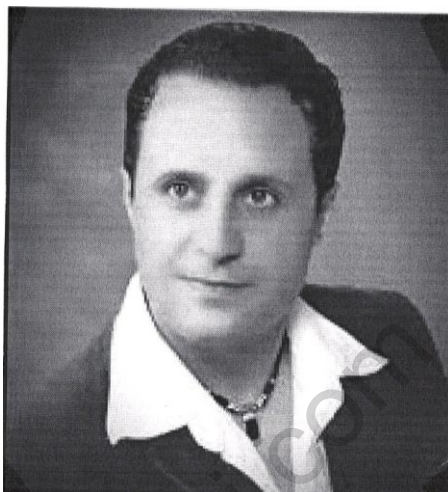
بزمیان کشم بدخشان



عزیزالله دروازی، غیجک نواز
از کلکسیون نادر برلاس ارگوچی



غلام جان دروازی



صبور تابش دروازی



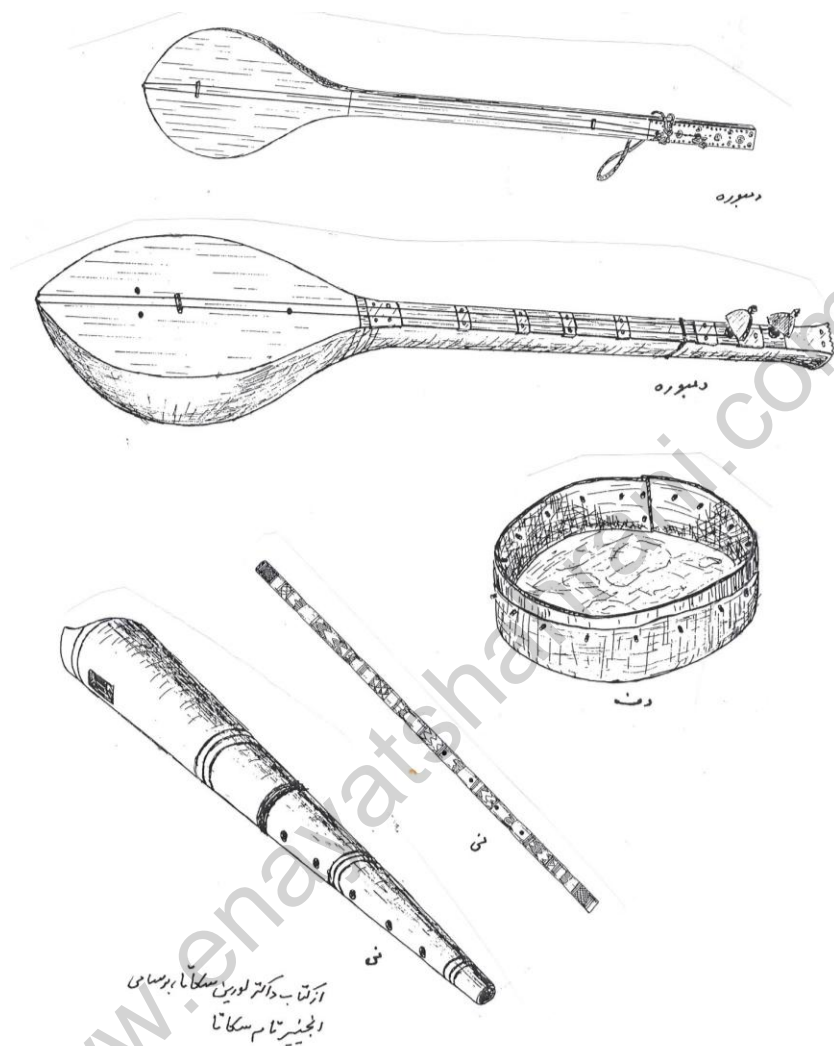
صبور تابش دروازی



محمد هاشم بدخشی، از چته فیض آباد
از آوازخوانان و نوازندگان معروف
از کلکسیون نادر برلاس

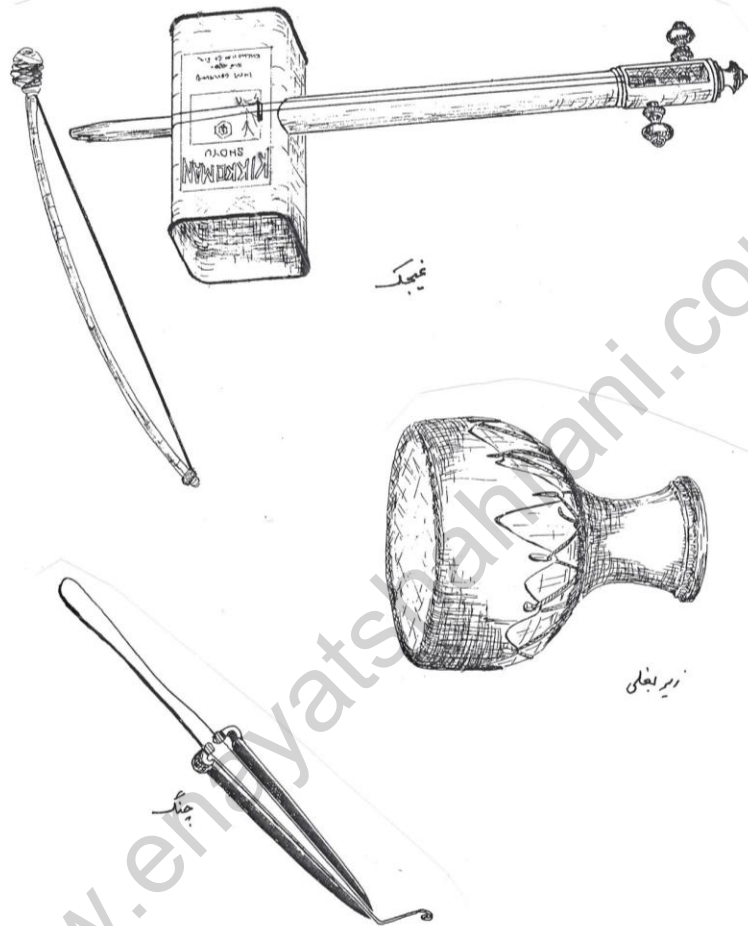


کیانوش رحیمی بدخشی
خواننده سبک بازگل بدخشی
از کلکسیون نادر برلاس

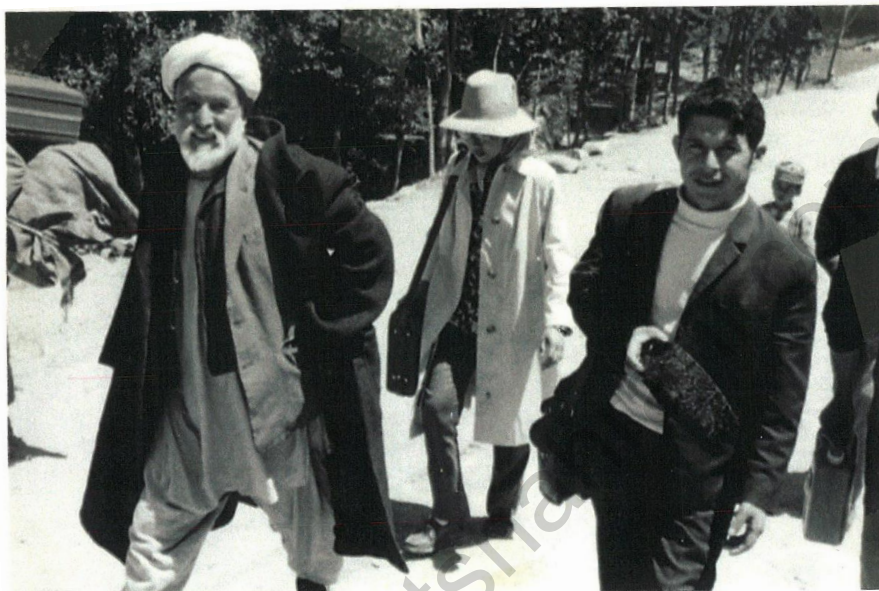


اگر کتاب داکتر لورین سکاتا، برسانی
انجینیر تام سکاتا

آلات موسیقی
از کتاب داکتر لورین سکاتا
رسمی انجینر تام سکاتا



از کتاب داکتر لورین سکاتا
رسامی انجینر تام سکاتا



از راست: عنایت‌الله شهرانی در سفر بدخشان منحیث ترجمان در خصوص موسیقی بدخشان

داکتر هیرومی لورین سکاتا نویسنده کتاب موسیقی درباره موسیقی بدخشان، هزاره‌جات و هرات (خانمیکه کلاه شیو و بالاپوش سفید دارد) و مرحوم الحاج عبداللّه خان عکاس: انجینر تام سکاتا

فصل چهارم

گوراوغلی

مقدمه

زمانی که در بدخشان، قطغن و تورکستان مملکت عزیز ما افغانستان، مخصوصاً ولایت کوهستانی و سرزمین شاعرپرور و ادب‌خیز بدخشان نامی از گوراوغلی برده می‌شود، فوراً داستانی را به یاد می‌آورد که در زمانه‌های قدیم شخصی به اسم «گوراوغلی» وجود داشته و شهکاری‌هایی را انجام داده که به ذات خود هر یک از آن شهکارها و شجاعت و دلاوری‌هایی که در طول دوران حیات با پسر و نواسه‌هایش نموده، شنونده و خواننده را غرق حیرت می‌سازد. آری، او که اصلاً پدر ندارد و از بطن خواهر احمد خان در میان قبر تولد یافته و تا مدتی به آنجا حیات به سر برده، حقیقتاً کارروایی‌های محیرالعقولی که از قدرت یک انسان عادی و حتی بعضی انسان‌های قوی هم بلند است با کمال قدرت و قوت توانسته انجام بدهد.

داستان‌های گوراوغلی عموماً در شب‌ها و مخصوصاً شب‌های زمستان در قوشخانه‌ها با نواختن دمبوره خوانده می‌شود و دنبال کنندگان برای این که توانسته باشند تمام داستان‌ها را بشنوند، ناگزیر اند چند شب را پی هم سحر سازند، بدین معنی که داستان‌هایی که در تحت عنوان گوراوغلی می‌آید خیلی‌ها مطول و دنباله‌دار می‌باشد. بدان سبب بایست هر شب پی هم داستان‌ها تشریح و دنبال شوند. شخص گوراوغلی‌گوی از طرف روز خود را از خواب سیر ساخته و رفع خستگی می‌نماید، در حین گفتار به مجردی که گوراوغلی‌گوی می‌داند که داستان به مرحله حساس و هیجان‌انگیز رسیده و شنوندگان در آرزوی آن اند که هرچه

تیزتر موضوع را بدانند، در آن حال دمبوره خود را به زمین گذاشته، موضوع خواندن را توقف می دهد، که در آن صورت شنوندگان ویا سامعین ناگزیر یک مقدار پول ویا دیگر چیزها را جهت شروع مکرر طور بخشش به وی تقدیم نموده و از او خواهش می کنند تا موضوع را بار دیگر آغاز نماید. بعد از دقیقه چند نقطه حساس داستان را به ایشان ذکر می نماید و از هر طرف کلمات «واه واه» «خیر بینی» و یا «نوش جان» شنیده می شود، به همین طور به شاخ دیگری آغاز می نماید، و در اخیر بعد از اتمام داستان ها یعنی چندین شب، از طرف شنونده گان چین، لنگی، پول و غیره چیزها برای داستان سرا داده می شود.

در گوراوغلی تا اندازه وزن و قافیه در نظر گرفته شده، اما خواننده بعضاً با صداهای مخصوص وزن و سیلاب را به جا می آورد، موضوع رقم تحریر داستان تا جایی که امکان داشته به زبان عوام ثبت گردیده، اما بنابر ضرورت و برای این که تکلیف و اشتباه در حال خواندن رخ ندهد، بعضاً حروف را به شکل اصلی شان آورده ایم مثلاً «عجو» هرگاه «اجو» نوشته شود خواننده چیزی دیگری تصور خواهد کرد و قس علی هذا.^۱

مردم عموماً در شروع افسانه بسیار تخیلی و نامعلوم الفاظ «بود و نبود بودگار بود، زمین نبود شدگار بود» و غیره را استعمال می کنند ولی در گوراوغلی که به

^۱ به تاکید و تایید گفتار خویش کتابی را که دکتور روان فرهادی بنام «توپاز» ترجمه نموده اند چنین گفته اند: «نوشتن زبان محاوره به خط بسی دشوار است، اگر در نزدیک بودن تحریر به تلفظ بسیار اصرار و سختگیری شود، درست خواندن معنی آن مستحیل خواهد گردید، مثلاً اگر «صبح» را به شکل «صوب» بنویسی کسی از خواندن آن جز با غور زیاد معنی آن را نخواهد دانست و بهتر است «صوب» تحریر شود، اگر چه تلفظ عربی «س» در محاوره مردم باقی نیست (و شاید هرگز در تلفظ کلمات دخیل عربی رعایت نشده است) همچنین «یعنی» را باید مانند زبان ادبی بنویسیم، گرچه مردم آن را «یانی» تلفظ می کنند و «بعد» را «بعد» بنویسیم و نه مطابق تلفظ عامیانه «باد» و «بعضی» را نباید مطابق تلفظ عامیانه «بازی» بنویسیم؛ ورنه خواننده به فکر «پانه»، «باد» «بازی» می رود، و در فهم معنی گمراه می شود، کلمه «برای» گاهی در محاوره افغانستان مانده زبان ادبی تلفظ می شود، اما اکثر آن را «بر» (با حرکت کسره در حرف را) تلفظ می کنند، اما اگر آن را «بر» بنویسیم نزد خواننده بسیار اشتباهات واقع می شود، که مطلب از کدام «بر» می باشد» صفحه ۱۰ توپاز.

عقیده شان حقیقتاً سرگذشتی وجود داشته و ارزش خیلی بسزا دارد، از آن سبب محافل گوراوغلی را با ترتیب خاص افتتاح و برپا نموده گوراوغلی گو با خواندن شعری به گفتن داستان اقدام می کند.

داستان های گوراوغلی چندین شاخ^۱ دارد، بعضاً شاخ های آن را سی و تعدادی پنجاه و جمعی عددی دیگری را قائل اند. با تأسف باید ذکر کرد، که کسانی که به گوراوغلی گویی آشنایی دارند، تعدادشان خیلی کم بوده و یک تعداد شان وفات نموده و تعدادی که باقی مانده در تمام بدخشان به گمان اغلب بیش از ده الی پانزده نفر نخواهد بود.

برای این که توانسته باشیم لغت و وجه تسمیه عنوان کتاب را توضیح کنیم قبل از شروع «شاخ» یا داستان گوراوغلی به داستان پیدایش و معنای کلمه توجه شما عزیزان خواننده را جلب می نمایم: شخصی به نام احمد خان به حیث رئیس قوم تورک ها ایفای وظیفه می کند، او از هر نگاه دارای شأن و دبدبه، قوت و زور، مال و دارایی و سیاست و فراست و غیره می باشد، خواهری دارد که هنوز در قید ازدواج نه درآمده است و به قدرت الهی حامله می گردد، روزها و شبها را با ترس و لرز و تشویش و اضطراب، چرت و فکر سپری می کند، از نام و نشان برادر که مبادا مردم از آن راز آگاه شوند، سخت وارخطایی داشته، دعا می نماید که ای خدای بزرگ یا به من آبرو را ارزانی کن و یا جانم را از تنم بر آور، از قضا این دختر حامله قبل از این که به حاملگی او کسی پی ببرد، در قبضه مرگ گرفتار می گردد و جسد او را در قبرستان بابایی و اجدادی شان دفن می سازند و این که چطور وفات نموده، آن قدر روشن نیست. چون او قبل از فوت خود حامله بوده چندی بعد از بطن آن اولاد خارج می گردد و مدتی را با مکیدن انگشتان ویا هر وسیله دیگر به حیات خویش ادامه داده تا آن که از گله احمد خان بیتل ویا مادیان شیری پیدا می شود

۱) شاخ shax: هر قسمت بزرگ از داستان های گوراوغلی را شاخ گویند مثلاً اگر داستان های گوراوغلی تعداد شان به سی برسد عوض سی داستان «سی شاخ» می گویند. نوت: این مقدمه در سال ۱۹۷۲ م تحریر یافته است.

که بالنوبه همه روزه در سر قبر می‌آید و پستان‌های پر از شیر خود را با خم ساختن مخصوصی به دهن طفل می‌رساند.

این موضوع مدتی را در بر می‌گیرد تا آنکه روزی از روزها رئیس قوم از گله‌های خود دیدن می‌کند، ناگاه نظرش به مادیانی بر می‌خورد که به اثر شیردادن‌های مخفی خیلی‌ها لاغر به نظر می‌خورد، در حالی که کسی از اسرار وی خبر ندارد، احمد خان فوراً به گله‌بانان و زیردستان خود فرمان می‌دهد که علت لاغر بودن مادیان را در یافت کنند. بنابر این امریه، اسب را تعقیب نموده و دریافت می‌دارند که همه روزه به وقت معین از گله به صورت مخفی جدا شده و خود را به سر قبر خواهر احمد خان خم می‌کند و بعد از دادن شیر به گله خویش بر می‌گردد. به مجرد کشف این راز خبر به احمد خان می‌رسد. و احمد خان موضوع را نسبت دراک‌ی که همه او را به حیث هوشیارترین مرد می‌شناختند درک و استنباط می‌کند و به ایشان چنین هدایت می‌دهد که چند دانه «بجل» را گرفته به نزدیک قبر ببرند و به آنجا بگذارند و خودشان در نزدیکی قبر مخفی شوند، فردا یا پس فردا آن روز ایشان بجل‌ها را به دست گرفته در موقع مساعد خود را به نزدیک قبر می‌رسانند، و بجل‌ها را به جای مطلوب انداخته خود را پنهان می‌کنند، در این جا احمد خان برای‌شان گفته بود که اگر دختر باشد بجل‌ها را نگرفته و هرگز به نسبت آن از قبر بیرون نمی‌آید که در آن صورت شما مکلف نیستید وی را به دربار من بیاورید، بالمقابل اگر پسر باشد به مجرد دیدن «بجل‌ها» علاقه به گرفتن آن از خود وانمود می‌سازد و در آن صورت فی‌الفور از موقع نازک استفاده نموده او را دستگیر نمایید. وقتی که طفل سر از قبر بیرون می‌سازد، می‌بیند که یک‌تعداد بجل‌ها در کنار قبر مادرش افتیده و بدون صبر و حوصله خود را به بجل‌ها می‌رساند و در آن حال اشخاص مؤظف او را گرفته به دربار برده و به احمد خان تسلیم می‌دارند.

احمد خان حالا به پسری روبه‌رو شده و برخورد نموده که قطعاً حرفی از زبانش بیرون نمی‌شود، روزها و ماه‌ها بدین شکل سپری می‌شود از این جهت عقدۀ بزرگی در زمینه به‌دل احمدخان پیدا می‌شود، ناگزیر روزی از روزها جارچی‌ها را مؤظف

می‌سازد تا مردم را آگاه بسازند که اگر کسی پیدا شود که پسر را به حرف زدن وادار سازد، به وی بخششی زیاد خواهد داد، جرچی‌ها چنانچه امر نموده بود موضوع را به استماع مردم رسانیده تعداد زیادی خود را به این کار کاندید می‌کنند که بالاخره از دست تعداد زیادی آنان به جز یک نفر کاری ساخته نمی‌شود، آن شخص همه روزه پسر را با خود به هرجا می‌برد و نمی‌تواند او را به حرف بیاورد، پسر را گاهی به جای‌های بسیار دور از جمعیت می‌برد و خودش را تنها می‌گذارد و گاهی هم او را در میان جمعیت شامل می‌سازد، تا اگر باشد نسبت بعضی عوامل به حرف زدن آغاز نماید، ولی همه این کارها نتوانست او را وادار بسازد که به گپ زدن شروع کند، اما شخص متصدی این کار یا به نسبت عزم متین و یا به نسبت ترس از احمدخان و یا اعتقادی که به قدرت خود داشت از دنبال این موضوع خود را کناره نمی‌کند.

روزی از روزها پسر به بازار می‌رود چشم پسر به شخصی می‌خورد که پسته را با دندان‌هایش می‌شکند، فوراً پسر خنده می‌کند و از زبانش این کلمات بیرون می‌شود، «او مرد احمقه ببین که دُرّه (دُر را) به سنگ می‌شکند» قبل از این که مرد مؤظف موضوع را به رئیس قوم برساند، همه بر پا می‌شود و احوال را به احمدخان می‌رسانند، آن مرد پسر را به دربار برده، خلعتی از آن طرف به وی داده می‌شود و پسر با مامای خود قدم به صحنه حیات نو می‌گذارد، چند ماه و سالی سپری می‌شود احمد خان به محلی جهت شکار و تفریح سفر می‌نماید، پسری که از گور به دست آمده و چون غذای خویش را در آوان شیرخوارگی از شیر مادبان به دست آورده، سخت به اسپ‌ها علاقه نشان می‌دهد، در این هنگام در بین قوم شان شخصی دارای اسپ قوی و زیبا بوده که پسر به او علاقمند می‌گردد. بارها از او می‌خواهد تا اسپش را به وی بفروشد، در مقابل جواب منفی شنیده، یکی از روزها به اثر اصرار مکرر، شخص مقابل شرطی را به پسر می‌گذارد و می‌گوید که اگر خانم تغه «ماما» ات را به من دزدی کنی و تسلیم نمایی اسپ را به تو بدهم. پسر بی‌تجربه، آنچه را او خواسته همان می‌کند و شخصی مذکور خانم مامایش را گرفته فرار می‌کند، فقط اسپ می‌ماند و پسر، در آن حال احمد خان از سفر بر

می‌گردد و از موضوع اطلاع حاصل می‌کند و به پسر اخطار داده او را تهدید می‌کند و پسر هم از سهو و خطایی که کرده آگاه می‌شود و کمر همت را بسته و می‌خواهد که کاری را که انجام داده بود، آن را تلافی کند.

از این جاست که شهکاری‌های گوراوغلی (بچه‌گور- گور زاده، کسی که از قبر بیرون آمده باشد، «گور» به معنی قبر و «اوغلی» در ترکی پسر را گویند) آغاز می‌یابد. و اسپی را که چندی قبل به‌دست آورده بود سوار می‌شود و از قفای زن مامای خود بدر شده، کارروایی‌های محیرالعقولی را در تاریخ داستان‌های بدخشان به‌یادگار می‌گذارد.

داستان هذا یکی از شاخ‌های آنست که گوراوغلی (Gor - Ughley) نیز بعضاً (گوراوغلی- گوروولی) تلفظ می‌گردد، به درجه و مقام و سلطنت رسیده و هوز (شاید عوض باشد و «اوز» و «هوس» هم تلفظ می‌گردد) با پسر خود نورعلی به‌حیث قهرمانان کار می‌کنند. در داستان بعضاً به جملاتی بر خواهید خورد که مکرراً نوشته شده است که اصلاً به مفهوم تکرار احسن و صورت رنگ دادن بهتر داستان آمده و گوراوغلی‌گوی می‌خواهد بعضی کلمات گذشته را دوباره به‌خاطرهای باندازد. اینک داستان شروع می‌شود، این داستان از آواز پهلوان محمد اصیل گوراوغلی‌گو عیناً آنچه شنیده شده، کاپی گردیده است.

شاخ‌های گوراوغلی از زبان پهلوان اصیل

ریکارد گیرنده: سکاها، بیرون نویس کننده: عنایت‌الله شهرانی

شاخ توبه:

آمد جفت کبوتر ای خیل خدا
یکسال قتی^۱ بودیم امسال جدا
یکسال قتی بودیم و یکجا می‌گشتیم
امسال جدا شدیم و پـر غم دل ما

.....

بلبل به وطن ای^۲ تخت سلیمان خستر^۳ است
خارای^۴ وطن ز لوح ریجان خستر است
یوسف که به مصر پاچاهی می‌کرد
صد کاشکی گدا می‌شد و کنعان خستر است

(^۱) قتی Qati همراه و یکجا

(^۲) ای Ai از

(^۳) خستر Xushter خوشتر

(^۴) خارای xaray خارهای

یک شو^۱ بود و نزدیک خفتنه^۲،
 هوز خان بچه^۳ گوراوغلی سلطان ،
 اسپ قزل^۴ زیری پاشنه^۴،
 تفنگ هم داره ده شانه،
 نیزه^۵ گلداز دستشنه،
 کاکلها هم ده گردشنه،
 خمیده^۵ و روی بازارنه،
 شو^۶ هم عمل نه
 بچه گذر کد دسته بازار نه،
 نظر کد و لو^۷ دکان شیشته^۸،
 یک نازک دختر نازیان^۹،
 خدش^{۱۰} تنها شیشته ده^{۱۱} دکان ،

ده رخ داره ماه آسمان ،
 می سوزه به مثل چراغان،
 هوس خان دید و ماند حیران،
 پس گرداند جلوی قیره^{۱۲} ،
 بگیرم گفت ای ای^{۱۳}
 صورت خور^{۱۴} پس آمد و ده لوی
 دکان،
 نظر کرد خال پری نازیان،
 خور وزیر احمد خان،
 وزیر دختر ترکستان،
 تنها شیشته ده لوی دکان،
 هر ده رخس مهتاو^{۱۵} آسمان،
 هوز خان دید و کد^{۱۶} خنده،

آفرین گفت ای کبوتر ،
 کبوتر، سر خیل نه و نیم لک خانه،
 خان دختر ترکستان،
 چه می کنی الا جان،
 زنده تنها شیشته ای دکان نه،
 ده^{۱۷} رخت کرده ای ماه آسمان،

(^۱) یکشو yak shaw یک شب
 (^۲) خفتنه xuftanna در خفتن و وقت خواب
 و تاریکی. در بسیار اوقات کلمه (نه) مثل
 دستشنه و غیره عوض کلمه (در) اما به شکل
 پساوند معمول است.
 (^۳) قزل qizil نوع اسپ به رنگ سفید و قزل
 لغت ترکی بوده اصلاً با معنی رنگ سرخ است

(^۴) پاشنه pashna در پایش یا در زیری پایش
 (^۵) خمبید xambid پایین شد، از مصدر
 خمبیدن
 (^۶) شو shaw شب
 (^۷) لو law لب
 (^۸) شیشته shishta نشسته
 (^۹) نازیان nazian نازانه
 (^{۱۰}) خدش xudush خودش
 (^{۱۱}) ده da در

(^{۱۲}) قیره qirra اسپ قیر را معمولاً به اسپهای
 دونده اعلی، به کار برده می شود
 (^{۱۳}) ای ای ai ei از این
 (^{۱۴}) خور xawar خبر
 (^{۱۵}) مهتاو mahtaw مهتاب
 (^{۱۶}) کد kad کد
 (^{۱۷}) ده du دو

در می تی^۱ کدام مسلمان ،
 چه جواب میتی آخرت نه،
 خال پری شنید ای گپه،
 شرنگس^۲ جا جنبید،^۳ ای،
 دختر گنه^۴ ها خد زد روی سینشنه،
 سلام داد ای دختر هوزه ،
 السلام علیک گفت شازاده،
 مانده نباشی جان زنده،
 چرا ته پرسیدی احوال مه،
 خور نیستی که سر دلمه،
 ای مدت هفت سال بودم ،
 دم عشقات سوختاودم،^۵
 ای بچه ای،
 ندیدم ده هفت سال گفت روته،
 شنیدم همی چند روز نه ای،
 ته رفته ای شکار دم روی زمیننه،
 ای هر شبست نمی^۶ دوکاننه،
 نه ای جن ترسیدم نه ای دیو،

پیره^۷ دار اوسون^۸ دمی روتنه^۹
 امشو خالقم داد مقصدمه،
 هوز هم شنیده ای گپه،
 زیرای ابرو کد خنده،
 خم کد قامت پهلوانی ره،
 ای بازوی نازک ور داشته،
 پرتافتش^{۱۰} وی وی ده قنجغه^{۱۱}
 پس گرداند جلو اسپ قیره،
 راست شد بازار ترکمننه.

من آمدن کوی ترا بس کردم ای
 من دستمه بدامن ته ناکس کردم ای
 مردم گفت که ته با ناکسان می گردی
 ای
 ای ته قبله شوی نماز ته بس کردم
 ای
 هوز خان گرداند جلب^۱ قیره،

۷) پیره paira پیره
 ۸) اوسون o soon آن طرف
 ۹) دمی روتنه dami rotna به مقابله
 ۱۰) پرتافتش partaftush انداخت ویا پرتاب کرد.
 ۱۱) قنجغه qanjugha پهلوی یعنی هرگاه یک نفر در اسپه سوار باشد، شخصی دیگری در پهلوی او سوار شود، در آن صورت شخصی دومی با اولی قنجغه شده است ویا در قنجغه آن قرار دارد.

۱) می تی miti می دهی، در دادن آتش زدن
 ۲) شرنگس sharanhagas صدای زیورات دختر
 ۳) جنبید junbid حرکت کرد
 ۴) گنه gana نوع از زیورات که در گردن اندازند.
 ۵) دم عشقات سوختاودم dam ishquat
 ۶) سوختاودم soxtawdam در عشق هایت سوخته بودم
 ۷) نمی nami همین.

راست شد بازار ترکمن نه،
وقت خو او بود مردمنه،
مردمنه، دروازه وزیر آمد و خانه،
خمباند^۲ خال پری دختره،
آفرین گفت ای خان زاده،
آوردت ای دکان بازار،
فرا قلعه دادر^۳ نه،
احمد خان است وزیر بابام،^۳
سرخیل نه و نیم لک خانه،
خجالتنم نساز ترکمن نه،
بدنامم نسازی دختر،
دربار گوراوغلی بابام نه،
فرا آخر روی بخملتنه،
خال پری رو گرداند ای بچه،
ای گپه زنن جان زنده،
یک آدم سالا باشه تشنه،
همو نجمبه لوی چشمه،
ای او چشمه هم آو نخره^۴،
چقه^۵ غوره ده دل می مانه،
روی خده داری شهزاده،
امشو هم نکن ناخن^۶،

فرا فرا آخر ای بخل،
بچوشم رخ های شیرینه،
شو آواز بره ای بچه،
ای دختر قشنگ داده دل بیار،
لا اله شد چون شهزاده یار،
در آمد قلعه وزیر نه،
ای ای روی قیر خمید ای،
گل میخاره چکید^۷ زمینه،
گرفت دست خال پری^۸ ره ای،
ده گل خمید خرمن بخله،
هر ده شیشیت روی منجه^۹ سرنه،
خال پری گفت بر آن شهزاده،
فدایت فدایت شوم توبه،
کوتی های دادر^{۱۰}م دورم نه،
دادرم میشوه او خود،
شوی سیه هم بسیار رفته،
بیا بفتیم جان زنده،
چوشم لوه های قندی ره،
هوز خند کد و بازیچه،
موزه پا نجنبه جانشنه،

۶) ناخن naxun دواندن اسپ وهم بمعنی دمبوره زدن و یا ساز دمبوره آمده است.

۷) گل میخاره چکید gul mixara chukid گل میخاها را قایم کرد ویا کوبید.
۸) خال پری xal pari مقصد از دختر.
۹) منجه munja چارپایی.
۱۰) دادر^{۱۰}م dadarum برادر

۱) جلب julb
۲) خمباند xamband پایین کرد.
۳) بابام babam
۴) نخره naxura نخورد.
۵) چقه chuqa چقدر.

زرین کمر بند بود میان‌شنه،
 دسته پیچاند ده گردن خال پری،
 هر ده سر ماند بال‌شنه،
 ده برهٔ مست افتید خاونه،
 می‌چوشند لوای قندی ره،
 هر ده گل غلتید مست خاونه،
 به ده دل عشق داره همدیگر،
 یک افتید خاونه و دیگه،
 شوی سیه روز شد ای دوستا،
 آفتاو نورانی سر زده،
 هر دش نشد ای خاو ویدار^۱،
 هر ده گل مست خاوش برده،
 ناگهان احمدخان وزیر ای،
 ای کوتی گل خانه شد بدر،
 آفتاوهٔ طلا دست‌شنه،
 به نیت وضو شد بدر،
 وزیر نظر کد پره،
 میدان حولی‌شنه،
 اسپ هوز خان روی گل میخنه،
 چرس^۲ داره دور گل میخنه،
 ای وزیر دید و شد ورخطا،
 آفتاوهٔ طلا ره مانده زمیننه،
 دو دوان دوید ای وزیر،
 پیش خرگاه خورشنه^۳،

تیپ^۴ خرگاه بخمله کد بالا،
 نظر کد خواهر نازک‌شه،
 کمر بند سیهٔ هوزه،
 هر ده گل مست خاو ده منجه،
 عرقا می‌ریخت جابجا،
 وزیره دید وقتی رنگ پریده،
 دریغا صد دریغ گفت،
 خدا خانهٔ بچه‌دار بسوزه ای،
 سالامی گشتم پشت‌شنه،
 عجو گیر کدم جای مرگ‌شنه،
 چپه سر ای خرگاه شد بدر،
 هوز خان هم ده خاو است بی خور.

داد ایلاق شریک کشم وکلوگان^۵ فرخار
 ویران شدن‌های تخت سلیمان شخزار
 خالقم ته یاره بیار برسان ای
 ای دوست من و دامن ته ویران فرخار
 وقت ناگهان پره،
 احمد خان وزیر خانزاده،
 خورشه^۱ دید قتی هوز خان هر ده،

^۴ خورشنه xuwarushna به خواهرش.

^۵ تیپ tip اصلاً دامن، در اینجا پردهٔ خیمه.

^۵ کلوگان kalawgan (کلفگان) محلیست در تخار، هم‌مرز با شهرستان کشم بدخشان، معدن نمک آن مشهور است.

^۱ ویدار widar بیدار

^۲ چرس churrass شیههء اسپ.

ده خیمه است خاونه ،
 چپه سر^۲ ای خرگاه شد بدر ،
 پشت کارد و تفنگ و نیزه ،
 ناگاه خورش شد ویدار ،
 خال پری ای دختر کفتر،
 ای عقب پشت دادرشنه ،
 زلف جنبید و ای دختر،
 داد زد کشتل^۳ هوزه ،
 سر ای خاو برداشت پهلوان زاده،
 نظر کد حریفش می گریه،
 هوز خان روگرداند ای کفتره،
 چرا آو ده دیدت روانه،
 ای مه نمیای^۴ بهتر،
 ای دخترک ،
 درم دادی آه جان زنده،
 خال پری رو گرداند اوره،
 فدایت شوم ای بچه،
 هر دمان افتیدیم خاونه،
 آفتاو نورانی چاشت شده،
 دادرم وزیر احمد خان ،
 ایجا دید هر دو مانه خاونه،

پشت کارد و تفنگش رفته،
 ای دریغ می شی زایه^۵
 جگرم پشتت شده گاره،
 آوای ده دیدم روانه،
 شنید و هوز خان کد خنده،
 برک الله^۶ گفت ای کبوتر،
 یک هزار دادرت می خواهه،
 ور خطا نشوی ای دختر،
 نگه وان مان خالق اکبر،
 آلی^۷ بی کار ای هوزه،
 فدایت شوم روی منجه،
 ور داشت کارد و تفنگ و نیزه،
 برآمدی ای خرگاه به میدان،
 خده پیش اسپ رساند هوزخان،
 گل میخای قیره و رداشت ای میدان،
 پا ماند ده ایزنگو^۸ شد سوار،
 دروازه قلعه وزیر رسید،
 دروازه دید قلف و زولانه ،
 دم صبح شد و صبحانه ،
 دس^۹ به قمچین کد اسپ قیره،

^۵ زایه zaya ضایع

^۶ برک الله (آفرین).

^۷ آلی aali حالا

^۸ ایزنگو ezango رکاب و یا حلقه که در وقت

سواری اسپ پای در آن بگذارند

^۹ دس dus دست

^۱ خورشه xuwarsha - خواهرش را.

^۲ چپه سر chapa sar به عقب برگشتن و
 یه زودی، برگشت تیز و چابک.

^۳ کشتل kashtal یخن.

^۴ نمیای namiawi نمی یایی.

میل کد به مثل پرنده،	خده ^۶ شرمنده ^۶ ترکستان،
ای ای در قلعه سفید،	نرزی گپ بد نامی ره ،
یک ای غلامان خیست نیا،	کشا دیده بودی رفیق شومه،
او طرف خم شیش ^۱ ده کوچه،	وزیر شنیده ای گپه ای ،
هوز خان ای قلعه شد بدر،	بند به بندش غلتید لرزه،
خال پری تنها ماند خرگاه نه،	کارد کشید والماس دستشنه،
حریفه گم کده ای می گریه،	طرف خورش دویده،
می گریه و می گریه وه توبه،	می خواست بزنه خورشه ،
دمی وخت احمد خان وزیر،	نظر کده قد نازکشه ،
کارد و تفنگ دستشنه،	به مثل مژنون ^۷ بید می لرزه،
دوید خرگاه خورشنه،	سی و ده خال داره رخاشنه ^۸ ،
خورشه دید او وضع نه،	خال خدایی روی بنیشنه،
ای جلب ^۲ گفت مو بریده ^۳ ،	گردم آی ده چشم مشکینه ^۹ ،
کشا کدی رفیق شوته ^۴ ،	سی و ده دندان ده روی صدفچه،
گپ زن بشی گفت برادر ،	لو خابانده مثل پسته،
نرزی گپهای نامردی ته،	گردنم بیاض است قلمچه،
کشا دیده بودی رفیق شومه،	دلش نشده دییه ^{۱۰} خورشه،
بدسته ^۵ می کنی بدنام،	چپه سر ای خرگه شد بدر ای.

الا قاصد برو با نزد یگارم
بگو با غم فتاده روزگارم

(^۱) شیش^۱ shisht نشست.
(^۲) جلب حرف بد در مقابل زنان یعنی بد فعل
ویدکاره.

(^۳) موبریده moo brida دشنام معروفیست در
بین زنان و خانمها، خانمها زیبایی زن را نسبت
داشتن موی آنان می دانند.

(^۴) کشا کدی رفیق شوته (کجا کردی رفیق شبت
را)

(^۵) بدسته badusta قصداً

(^۶) خده xudta خودت را
(^۷) مژنون mazhnon مجنون
(^۸) رخاشنه ruxashna در روی هایش
(^۹) مشکینه mushkina مشکین را و یا سیاه را
(^{۱۰}) دییه deya بزند ویا لت و کوب کند.

دعای من همی باشه شو و روز
کشا رفتی رفیق داغ دارم
بنالید هوز خان نیم شو،
خمبیده ده دربار امیر بابا سلطان،
ده چوکی پهلوی شیشته مجلسنه،
احمدخان ای خرگاه خورش شد بدر،
یوسف خان وزیر دادرشه طلبیسته،
خواهر خواند دادرش طلبیست وزیره،
آقوب خان^۱، دادرش رسیده،
چل و شش خان قومشه خور کده،
غرش چل خان شد ننگ وزیره،
افتاد ملایک گفت وی بود دواچه،
معرکه گوراوغلی پاچا بود گل کنبده،
چل و شش خان خمبید ده دربار،
همه سلام داد امیر بیک سلطانه،
همه کلاه ها شپیدن^۲ زمیننه،
نامت ای ملون^۳ امیر بابه،
ای پاچای ای نه و نیم لک خانه،
سالانه می گوم هوز دزدست بدر که،
بی وطنست صاف الله گفت ای دزده،
کسم^۴ و کارش رفت سالا ده دزی،
پرتافت تحت زمیننه،
افتید ده زندان عجایب می ناله،
قمری ترکمن غلتید زنداننه،

^۱ آقوب خان - یعقوب خان.

^۲ شپیدن shapidan ویا شپیدند یعنی گذاشتند وماندن، اصلاً شپیدن مصدر و به معنی زدن آمده است.

^۳ ملون - (معلون).

^۴ کسم kesm کسب

^۵ تغاشه taghasha ماماهایش

پس ای گوراوغلی پاچا فراشه غضب
نه،
بخی وزیر گفت ای ساقی بلبل،
ای وزیرش بود ای ملک کشمیره،
بخی ای وزیر گفت کشمیر ،
بخمب ده مدرسه جامی،
بیار مادر گفت فرزند هوزه،
همو نورعلی خان کاکل دار شه ،
به بالله می فروشم یگان تجار نه،
کی ببانم دوره نسل هوزه،
ای ده غضب شد وزیر ای ته دل،
به مدرسه جامی خمبید ساقی،
بمبم^۱ ای مدرسه وعده کرده،
نورعلی خانه و فرزند هوزه،
سن نورعلی الله بود ده چارده،
کاکلای زرین گرد گردنشنه،
کاکلای مکتبی رنگ برنگ شانه نه،
جیلک زردوزی جانشنه ای،
ای قصه پدر خور نداره،
ده دربار باباش هوس سلطان خمبیده،
سلام داد نورعلی روی دربارنه،
کس الیک^۲ نداد سلام بچه ره،
دق و غمگین شد نورعلی خانکه^۳،

آو دیده می ریزه بالای مجلسنه،
پس ای گوراوغلی پاچا با روبرو
گردیده،
بگرد ای وزیر گفت ساقی بلبل،
پس بگرد راههای بازار ترکمننه،
پیدا کن یگان آهو بای بچه تجاره ،
به والله می فروشم ای بچه ره،
کی ببانم ای نسل هوزه ،
اسحق وزیر خمبید ده روی بازار،
پیدا کد بای بچه تجاره یکبار،
خمبانده دربار امیر سلطانه،
تجار هم سلام داد پاچای ترکمننه،
وعلیک به سلام گفت ای بای بچه،
غلام بکار نداری ای جان زنده،
نظر تجار خرد نورعلی نه ،
دلا^۴ شد خریداره ،
ای بگی گفت غلام ته،
قیمت از ای گفت یک هزار تنگه ،
دسته پرتافت ای تجار جیبشنه،
یک هزار تنگه را پرتافت میلیسنه،
خرید و فی الحال فرزند هوزه ،
دهن صندوقه قلف کد ،
آمد ده سرای تجارت رسیده ،
امی کد بار سیصد بار چاکر،

^۱ بمبم bumburum

^۲ الیک alaik

^۳ خانکه xanuka خانک را، تصغیر خان

^۴ دلا(دلها)

می‌شویم جملگی اسیر و برده،
 وقتی شنید و دو قمری چوس^۱
 هر ده اخن^۲ ها کردند و پاره پاره،
 روز دیگر کردند و پیوند شام،
 مادر و دختر بر آمد خفتن نه،
 سردادنه^۳ هر ده قلعه و قبله ره،
 سردادند قبله و خزینه هوزه،
 دختر نه ساله ببین وی مادرشه،
 گرفت و دست همین فرزندشه،
 لباسای غریبی پاره پاره،
 هر ده برآمد شو تارنه،
 هوز هم ده زندان هیچ خبر نداره، ای
 ای ای.

جانا که جان جانکم بم جانن ای
 دلگیر شدم به‌راه رفتنای پایت ای
 کسی ره نیافتم که کنم پیغامت ای
 ده برگ‌های گل سوری نوشتم نامت
 ای

زن و دختر هوزخان حالا دشتی است،
 هوز افتید وده زندان،
 نورعلی فرزندشه برد تجار،
 زن و دخترش زد منزل،

سایصدش توغری^۱
 بالا کد بارشه،
 همی صندوقه ماند ده سرای،
 کش که کش که گفت الله چاکر^۲،
 قطارنه دیدم فلک چه ساخت هوزه،
 خدش مفت غلتید تہ زندان
 گوراوغلی نه،
 دیشو صاف فروختن صندوقه،
 پسر ای پدر نداره خور،
 پدر ای پسر نداره خور،
 سرم ده درون صندوق مانده،
 پسرم دمی صندوق است ناله،
 پدرم در تحت زندان است ناله،
 خبر دوید زن و دختر هوزنه،
 گل انار وی دوی ختر هوزه،
 دل زنی های زن هوزه،
 شما نازکا ندارین گفت خور،
 شیطانی‌های گفت قوم چلخان،
 پرتافت هوزخانه باباش ده زندان،
 فروختن نورعلی ملای قرآن تان،
 هوز هم ای دوستا خور نداره،
 امروز چلخانیان می‌شویم ده وخت
 پگه،

^۱ توغری tighri راست، مستقیم، واضح، و ظاهر
 و روبه‌رو (ترکی).
^۲ چاکر chaker خدمتگار، غلام.

^۳ اخن axan یخن
^۴ سردادنه saradana یلا کرد، ترک گفتن.

پای پیاده و ده ته کفتر،
 پایکای نازکا کد آوله^۱،
 چار شو و روز هر ده کد منزل،
 گل انار افتید ای گشنگی،
 دختر هوزخان کد سخن،
 پیش‌های پایت گفت مردم مادر،
 می‌سپارم پس جان خالقمه،
 مادرش گریان شد ای پسر،
 ای خانه ای آباتم^۲ ماندم،
 فرزند نرمه گم کردم،
 دل مادر به‌سون گل انار،
 جانکم بگی ای چولنه^۳،
 چوس گفت چوپان می آیه،
 اختلاط کاروان می آیه،
 گیر بکنیم یا چوپان یا کاروان،
 به‌ما و ته میته یک لو نان^۴،
 جانم بدر آیه ده قالب مان،
 گرفت او دست فرزندشه،
 ده ضعیف پیاده ماند دشتنه،
 بخت هر ده ده خاو غلتید،

چوپانا مزه گون شیر دوشیده،
 کاروانا مسرت شنیده،
 آفتاوم خمبیده یک نیزه،
 قطره آو و نان نیست زمیننه،
 ده ته قمری اول ده نالش،
 ناگان ناگان خراک شان علف‌های
 کوهی،
 بیست شو و بیست روز پره،
 ده قمری هوز منزل زده،
 هر ده خراک شان علف کوهی،
 به‌مثل آدم‌های جنگلی،
 بیست شو و بیست روز هر ده زده
 منزله،
 سر کدن روی تیپه^۵
 اوسو نظر کدن یک دشته،
 یک قلعه سفید میتاوه^۶
 یافتیم گفت و آبادی ره ای،
 رقصیده و غلتید ده کفتر،
 هر ده خمید دروازه خانه،
 هر ده ملنگ زده چرچله،
 هر ده خش خان می‌کنه طوطی‌ها،
 مادر در چرچرس است ای،
 پسرم بلبل واری می‌ناله،

^۱ آوله aawla آله.

^۲ آباتم aabatum آبادم.

^۳ چولنه chulna در دشت و بیابان بی آب
 و کوه‌های بلند آب نداشته باشد.

^۴ یک لو نان yak law nan یک لب نان، یک
 لقمه نان

^۵ تیپه tipa تپه

^۶ میتاوه mitaw مصدر تافتن به‌معنای معلوم
 و آشکار شدن

ای خابش پریده کفتر ای،
پوششای قلعه شد ده لرزه ای،
کمپیره زن ناگاه ها شد بدر،
تخت‌های دروازه وا کد،
زن هوز دید ای کمپیره^۱،
سلام علیک گفت ای مادر،
الله به نام های خدا،
ای گشنگی رفتیم ای دنیا،
کمپیر ده جواب شان،
علیکم بسلام هر ده ته،
صد سلام بخش گفت هر ده ته،
بمی حال نبینم هر ده ته،
خمابند هر ده شه ده قلعه،
آینه خانای داشت تازه،
خمباند دختر هوزه،
سه شو و روز پره،
عزتی کد ای ده نازکه،
صاحب قلعه بود ده شکار،
این هم زبر^۲ پهلوان جنگی،
چارم روز ای شکار خمبید،
اسپ مشکي بوده ده زیر پاش،
گرز آهنی بود مکشنه^۳

موزه سیه و جیپه سیه جانشنه،
غلامان دو دوان دویده ای،
ورداشتن جلو اسپشنه،
ای پهلوان خمبید ارامشنه،
نظرش خرد زن هوزنه،
نظر کد دختر هوزه آه،
مادر مهتاو دختر ستاره،
ای پهلوان تیر عشق ره،
بند به بند غلتید ده لرزه ای،
کمر بند میانه کد ایله،
بغل‌های پهلوانی لچ کده،
بالا کد روی زن هوزه،
چرس جنبید مئثال پری،
وی داد زن هوزخان،
سمال سمال پهلوان زاده،
سترهای گفت مردهای جهان،
به مردهای دنیا روا نیسته،
بترس ای روز جزا،
بترس از غضب‌های خدا،
نکنی کار بی‌قانونه،
ای پهلوان رو گرداند ای کفتر،
خردم تیر عشقه ده سینه،
بند به بند غلتید ده لرزه،
ای بخت نداره فایده،
پس رو گرداند زن هوز خان،
ای پهلوان زاده بشنو گپه مه،

^۱ کمپیر kampir زن سالخورده

^۲ زبر zaber زبردست

^۳ مکشنه makushna مک، در ترکی پشت گردن و یا شانه، اینجا نیز به همین معنی است

ورس^۱ دارم مه به باله،
 ای ای سرته شو آگاه ،
 ماهی شوی بگریزی ده دریا،
 دز واری می جنبی ده دریا،
 شکم ته می سازی پاره،
 بند بند ته می کنه ریزه،
 ای پهلوان شنید، شد ده لرزه ،
 آفرینت گفت ای کفتر، توصیف کدی
 بیار ورس ته،
 چه شخص است کدام طایفه؟
 گفت همو نام اصل او ره،
 هوزخان کد وسخن ،
 شوهرم هوز نام داره ،
 به شیطانی های قوم چلخان،
 پرتافت باباش گوراوغلی ده زندان،
 پسریم داشتم شیرباز نور خان ،
 ملا بچه ای بود مکتبانه ،
 فروختن به تجار وی بچه ،
 ما ده گشتیم بی ستر ،
 دادیم دفینه و خزینه،
 بیست شو و روز منزل زدیم گشنه،
 خراک مان علفای کوهی،
 پشت پا خمبیدیم ایجا ،
 بترس ای اول روز جزا ،
 بترس ای غضبای خدا،
 ای پهلوان شنید نام هوزه،
 ده جانش غلتید و لرزه ،
 الله گفت و چرس کده،
 خده پرتافت پای زن هوزنه،
 السلام علیک گفت همشیره،
 بد کردم بخشت کدم توبه،
 فهمیدم ای ای ببخشید نشناختم اول،
 من هم ده چشمان کور شده،
 نام مه هم است خالدار پهلوان ،
 ده دین هم مه هستم مسلمان،
 سنگر گرفتم همی میدان،
 تمام دولت های خارجی،
 ماه به ماه بخش مه باج می ته ،
 بسیا هستم آه جنگ آور،
 شنیدم بسیا نام هوزه،
 تا امروز ندیده ام روشه،
 ای خاطر شما ده نازک،
 هوز خان باشه دادریم ،
 تا رزو آخرت نه ،
 خدت پره شدی خورم ،
 ای پسرت باشه فرزندم ای،
 چرس کد و زن هوز خان،
 دادروار^۲ دستاشه زد بوسه،

^۲ دادروار dader waar برادر وار

^۱ ورس waras وارث

دوید و دختر هوز پدروار،
 زد بوسه دستارشه،
 خالدار پهلوان کد هر ده شده نگا،
 هر دش لب لچ^۱ و برهنه،
 امر داد چونکه مادرشنه،
 مادر خالدار دویده،
 ای یخدان لباس‌ها خمبانه،
 طب^۲ هوزه کد تازه،
 خدا کد پرده ده ضعیفه،
 پس رو گرداند خالدار ای پهلوان،
 گپ مه بشنو ای همشیره،
 تا هوز ایجا نشوه پیدا،
 سرت ای درون نسازم بیرون،
 شرمنده نکنیم خالقمه،
 بد نامم نسازین هوزنه،
 خدا کرده پرده ده ضعیفه،
 هر ده ماند با اختیار ایجانه^۳،
 هوز خان ده زندان سلطان،
 ای فرزند خور نداره،
 بیانم هوزه ده زندان،
 برم قصه بچه هوزنه،
 ای تجار خرید و برد،

چار شو و روز زد منزل،
 یک شو ای خفتن شونه،
 مال دولت خمباند زمیننه،
 همه تجار غلتید خاونه،
 چاکرا زله افتید خاونه،
 شترا زله افتید همه،
 صندوق نورعلی زمیننه،
 شو نیم شد پره،
 به‌رضای خالق یگانه،
 دز شد ظلمای شو و پیدا،
 به‌سر وقت مال بای بچه،
 دیدند جمله چاکراست خاونه،
 بای بچه تجار هم است خاونه،
 ای دزا رسید مقصد نه،
 کلشه لچ کردند پره،
 بریدند سر سیصد چاکره،
 لچ کدند سیصد شتر ماله،
 بردند دولت تجاره،
 تجار ده خاو نشد خور ای.

من آمده یم تــــرا بینم بروم ای
 رازی دل مه بخش بگویم بروم ای
 رازکای دلم گفته شوه یا نشوه ای
 رخ را کرده کف پایت بمالم بروم ای

^۱ لب لچ lub lich مطلق و بی‌ستر، کنایه از

روز ناتوانی و فقر

^۲ طب tab طبع

^۳ ایجانه ijana در اینجا

وقتی که ناگاه شو روز شد،

ای تجار خاو هم جنبیده،

خده یاد کد نظر کد دشته،
 سیصد چاکر هم سر بریده،
 دریا‌های خون روی زمیننه،
 همه مال و دولت گمسته،
 آه گفت هوشش ای رفته،
 ای تجار افتید میداننه،
 هوشش ناگا زد و برم،
 بینم گفت ای صندوق خور،
 قلف صندوقه رسید کد ایل^۱،
 قاب صندوقه بالا کده،
 نظر کد فرزنده،
 بره مست شیرباز است خوابنه،
 گریان شد ای تجار،
 نورعلی ای خاو شده ویدار،
 سر بالا کد تجار می‌گریه،
 خندید و جنبید کاکل‌دار،
 خیرت است پدر گفت بای بچه،
 پدر جانم است زنداننه،
 خور و مادرم بیابانه،
 امروز خدم گرو دستتنه،
 ته چرا ریختی آو دیده،
 در دادی جگر نازکمه،
 تجار روگرداند ای نورعلی،
 بسوزه خانه بابات گوراوغلی،

تره بمه فروخت توبه،
 پدرت وی وی هوزه،
 امشو ده دمبم^۲ دز مانده،
 سیصد چاکرمه سر بریده،
 سیصد سیر دولت مه برده،
 خس و سوزنم نیس^۳ میداننه،
 نورعلی خندید گفت ای تجار،
 بد نکرد امشو گفت بای بچه،
 پشت به پشتم نامرد نگذشته،
 نرنی گپ نامردی ره،
 همی تجار هم رو گردانده،
 ای کارا کارای پدرته،
 پس رو گرداند باز هم نورعلی خان،
 آفرینت گفت بای بچه،
 آلی بد نام کدی پدرمه،
 بتی همو اسپ و تفنگ و کاردته،
 بتی همو جیبه موزه و کلاه ته،
 مه میرم پیت^۴ دولتت نه،
 همت‌های تجار جوش خرده،
 دادش اسپ و تفنگ و قورخانه،
 بچه کد موزه و جیبه تازه،
 ورداشت کارد و تفنگ تجاره،
 ده اسپ شد سوار،

^۲ دمبم dumbum قفایم، تعقیبم

^۳ نیس nis نیست

^۴ پیت pait پی

^۱ ایله illa باز.

وقت هردش بمان خدا،
 ای تجار ماند ای چولنه،
 یار ای ای ده منزل زد،
 گم شد نور خان،
 اسپ حرکت بی بلند نه ،
 یک جنگل دید و ده میدان ،
 دود سیاه می شوه و بدر،
 نورعلی نالید گفت یا خدا،
 دودی بیش هم نیست ده جنگل ،
 بگیرم گفت ای ای دود خور،
 گرداند جلوه خمبید ده جنگل،
 قریب به ای دود رسیده،
 نظر کد همو چله له مانده،
 ده تقسیم، مال بای بچه،
 دز المانه^۱ دید نورخانه،
 خش آمدی گفت بی ریش بچه،
 سر تقسیم مال کمبوده،
 آور چلم زبانه ،
 نمی روی ای گیر مان زنده،
 نورعلی گرداند اوزبکی نه،
 کیله کیله جمله بیرگه^۲،

پره پشت وطن داغستم،
 بابه دارم امیر بیک سلطان ،
 پاچای ملک ترکستان،
 نام خدم شیرزاتس نور خان،
 ای بابام یکی ده زندان،
 چلبیره^۳ زده یکی شد سوار ،
 دوره کردند دور کاکل داره،
 الله و اکبر کد نورخان ،
 اسپشه جولان کد زمیننه،
 ده دوره زدش دوره سوم نه،
 یک کم چلته شه گد ریزه،
 کی تنا ماند میداننه،
 ببخش نورعلی آه سلام ،
 بد کدم توبه ای کاکل دار،
 اصل دین دین تو بوده،
 به پنبه میدگی نبوده،
 نساز جوانی مه زایه ،
 ده جنگل اس دولت بهتر،

کرد) کیله کیله جمله بیرگه (آن جایی که شنیده شد به همان قسم تحریر یافت این جمله در ترکی « بیایید بیایید جمله اینجا» معنی می دهد) .

۳) چلبیره chulbura چلبه را، و چلبه ریسمانی که در بزکشی به کار برده می شود توسط آن تار قوی پشمی بز را بزکش در زین بسته نمود و بدان صورت بزکشی های دیگر نمی توانند بز را از دست وی برابیند.

۱) دز المانه duz alamana دزد المانه را در ترکی بدخشان دزد آمد و پدر دیو معمول است
 ۲) گرداند (به زبان دری بدخشان این کلمه استفراغ هم معنی می دهد اما در اینجا مراد آنست که نورعلی گفتار خود را به اوزبکی شروع

نشانت میتم ای دولته،
پشت به پشت دولت ده دانه،
خمبیده ای دزه کد مسلمان،
گرفت ای دست دزه ،
خمبیدن لوی یک خندقنه،
نظر کد درون خندقنه،
ته شد جوان پشت به سر،
همگی می گریه،
چارصد شتر مال دیگه،
ای جوانا دیده ای نورخانه،
همگی زار زار ده گریه،
آفرینت ای ملا بچه،
ای ته تافتی مسلمان ،
ما جمله هستیم مسلمان ،
ای جوړه چلته دزالمان،
چار شو شده کده وعده مان،
ای ای جوړه خلاص که ماره ،
ما جمله چاکر و بادار ته،
دولت مانه دور که ای کفر ته،
دور جمله لشکر نه امر کد بار کدن
توربه‌ها^{۱)}

خدا داد هفتصد شتر قطار،
چار صده چاکره کش کد قطاره،
ای جنگل برآمد سرک تجارنه،
ای روز ششم هم شد و پوره،
به تا بگاه تجار رسیده،
نظر کد تجار بای بچه،
سرتنه ای خاک بلند وردار دادمت
چبه^{۲)}

ساختی بدنم - سر بالا کد ای بای
بچه ،
هفتصد شتر ماله دیده،
چار صد جوان کاکه خجالت شد نور
خانه،
بد کدم توبه گفت کاکل دار،
باقی کدم پدرته بدنم ببخش همی
گناهمه،
نورعلی رو گرداند ده تجار،
نگرد پشت گپ ها ده باره،
جدا که سیصد شتر مالته،
جدا که بگی چاکره عوض سیصد
چاکرته،
ای ته جوانی مانه و ای مه ،
قتی^{۳)} چارصد شتر مال مه،
عوض ای یک هزار تنگه،

^{۲)} چبه cheba چرا

^{۳)} قتی qati همراه

^{۱)} توربه‌ها tourba ha خریطه‌ها

ته ای گروت شدم خلاص،
 ای پدر جانم است ده زندان ،
 خور و مادرم ده بیابان،
 آزاتم بکه ای بای بچه،
 تجار رو گرداند گفت شاهزاده،
 ای مالش همش به مه دادی،
 پس یک سوزن به کارم نیست ،
 ته فرزند آخرت مه ی
 کل مال طفیل‌های سرت‌ه،
 امید دارم روی قتی مه،
 به زیو^۱ بریم وطنمنه،
 هر چند نورعلی کد ناله،
 تجار قبول نکرده،
 غیرت‌های نورعلی جوش خرده،
 در آمد ده صندوق خاو رفته،
 بازهم بارش کد روی شترنه،
 بازهم امر داد چاکرانه،
 هم گرفت باز فرزند هوزه،
 هم گرفت هفتصد شتر ماله،
 به یک گپ دزدیگی تجار،
 غیرت فرزند هوزه،
 بازهم برد فرزند هوزه،
 هوزه ده زندان خور نیسته،
 ای فرزندا خور نداره.

یارب به جمال شاه لولاک
 فخرهای دو جهان تاج افلاک
 یارب آن بوعلی جانباز (نورعلی)
 شب آورد فضای گلشنی را
 فصل بمانم با تجار ده رفتار ،
 زن و دختر هوز ده قلعه خالدار،
 هوز بماند و ده ماه ده زندان،
 امر وز غمگین است پری زن
 گوراوغلی،
 دختر بوده شاه پری،
 مادر وی بی بی بوده هوزخان ،
 یخن پاره ،
 ده سینه لچ کده،
 کارده لچ کده خمبیده،
 یا فرزند مه بکه گفت ایله،
 یا خدمه می سازم میده میده،
 چه جواب می ته ای شاه،
 شنید و گوراوغلی شد ده لرزه،
 امر کرد دوید ساقی بلبل،
 سر زندانه فی الحال کد ایله ،
 الا هوزه ای زندان کد بدر ،
 خمبید هوزخان ده روی مجلسنه،
 احوال ای زن و فرزند بیافته،
 فروختن یاران فرزند نورعلی ملا شه،
 ای زن و دختر آواره توبه،

^۱ زیو zew زیب

جگر هوز شد پاره،
 دشت نظر کد سفیده،
 وای فرزند گفت او توبه ،
 فدات شوم گفت خالق یکبار،
 قلندر ملنگ شد هوزخانه بابہ،
 ای قلعه برسان ای سو و این دشتنه،
 کاکل ها ده شانه،
 دست ده جیو^۱ زده هوز خانه،
 ده غم فرزند ده چشم شد پرده،
 دوربینه پرتافت او ده قلعه،
 جنبید سلام داد گوراوغلی بابشنه ،
 به اورسی قلعه دید زن و فرزند شه،
 برک الله گفت ای عقل کاملته،
 پهلوان سیه پوش پیش هر دشنه،
 گرفت ای عجو سرته،
 دل ام ضعف آورد یکسو نه شد
 چپه ،
 خدمه پرتافتی زنداننه،
 با جنبید و غیرت ها جوش خرده،
 چه کار داشتی ای زن و فرزندمنه،
 چه بکنم زندگی بی ننگه،
 خانه خرابم کدی گفت یک باره،
 تفنگه کشید ای زیر جنگل،
 دیدار ای ما و ته ماند قیامت نه،
 کالتوزه خاواند و خده برآور^۲ کده،
 فرزندم گفت صبحانه ،
 ای تیپه به اورسی قلعه،
 پیاده هوز منزل زد دلاورف
 تخت سینه خالدار کد نشانه،
 بره هر دشت و کوه جنگل ،
 امر خداوند نبود همی زماننه،
 اله فرزندم میگه قلندر،
 دست هوز لرزید ای تفنگ خطا
 رفته،
 آو دیده پروانه،
 فکر شد هوزخان لاله،
 ملنگ کاکل ها الله وی گردننه ،
 کدام سری ده یی جوان خدا ،
 عصا ده دست او میان خم شده،
 بگیرم گفت ای جوان خدا خور،
 به چندین قشلاق ها منزل زده
 منزله،
 الله تفنگ ورداشت دورنه ،
 نه خرده داره نه خاوه ،
 هرده شه ماند ده زیر جنگل ،
 تا روزه ، بیست شوو روز،
 عصا ره ورداشته به اوجا خمبیده ،
 هوز پیاده منزل زده،
 نمی یاوه درک فرزنداره،
 ناگان شد که پس قلعه شده بدر،

^۱ جیو jew جیب

^۲ براور beraawer برابر

در راس دروازه رسید قلعه،
چرس کد چوس کد بلبل ای ،
چرس شه شنید زنش مثقال پری،
الله الله گفته خور کده، بخی بخی
گفت ای خالدار برادر،
به در خانه کدای نشسته،
معلوم ای زندان شدست و ایلا،
پشت زن وفرزند آمده،
قلندری دادرست می‌خانه،
بیسا بکه بکه سمال جانت،
سر لچ پای لچ رسید خالدار ،
تخته‌های دروازه را کد ایله،
هوز نظر کد به ای خالدار پهلوان،
سلام علیک گفت ای پهلوان زاده،
صد سلام بخش گفت ای شازاده،
به می حال نینمت ای جان زنده،
خده پرتافت خالدار ده پای هوزنه،
خاواند هوزنه گوشه آرامش،
سر دختر چرس رسیده،
هر ده دم روی هوزخان افتیده،
هر ده شه ورداشت ده بند سینه،
روز غم تیر شد شادی آمده،
نشستند کلا خانه خالدارنه،
چار روز خالدار عزت شانه کده،
پنجم روز هوزخان بازهم شد به گریه،
امی خالدار روگرداند ای شازاده،

با ته چبه^۱ چرت رفتی امید دیده،
هوز روگرداند گفت گپ نزن ای پهلوان
نونهال چمن مه گم کدم،
عصای دسته گم کدم ،
پسر وی وی کاکل‌دار مه گم کدم ،
نورعلی خان ملا مه گم کدم ،
دل سر ما طاقت نداره،
کدام برید و مایه دیده مه ،
همی وقتس مه پای پیاده،
چلبر ندارم و زیر رکاونه^۲،
خالدار امر داد، غلاماش دویده،
قورخانه^۳ داشت زیر زمینی زمیننه،
کالاشه خمباند ده روی هوزنه،
خالدار روگرداند فدات شوم سردار،
همی کلام گفت ای وی کاکل‌دار،
الله بدید و هوزخان شد زنده،
اصل هوزخان روی سن^۴ خانه،
کرد کشمیری بست و در بر ،
هر برت^۵ ها بیی ده پس سر،
انه وقت کاکلای ای رسیده،

^۱ چبه cheba چرا

^۲ رکاونه rekawna در رکاب

^۳ قورخانه qorkhana در ترکی به معنای خزانه
و جایی که دران اموال و ذخایر وجود داشته باشد
در فارسی نیز به عین معنی آمده است.

^۴ سن sun سویی، ظرفی

^۵ برت burut بروت

قواق‌های جنگی تاو خرده،
 کارد و تفنگ هم سر دست نه،
 خالدار او بیخشی هوزه،
 بند به بند خالدار غلتید ده لرزه،
 فدایت شوم و وای جان زنده،
 بسیا شنیدم نامته،
 به‌مثلت ندیدم ای دنیای فانی ره،
 زیو پهلوانی به ته بوده،
 همگی پهلوان‌های دنیا ناقی بوده،
 ای عشق روی ته دادر هوزخان،
 خالداره دل شد و کمره بسته،
 ده اسپ مشکین باز شد سواره،
 گرز آهنی ای ورداشت ده شانه،
 هوزام دمی وخت شد سواره،
 هر ده دعا گرفتن ای یاران،
 ای زن و اولاد بمان،
 خدا هر ده گفت شوریده^۱
 پشت نورعلی نه،
 نورعلی صندوق تجارنه ای.

ای وقت یک حکایت بکنم پره،
 ای تجار بای بچه،
 بیست وهفت شو و روز منزل زده،
 ده شهر بر بر خمبیده،
 صندوق نورعلی ره ورداشته،
 خانش نه خمبید ده امر شنه،
 ده دختر داشت ای بای بچه،
 هر ده دختر مست دویده،
 سلام علیک پدر بای بچه،
 هر سال می‌آری خلعت،
 امسال چه آوردی تحفه؟
 بای بچه خنده کد فرزندان،
 امسال بختم ویدار بوده،
 اجو^۲ آوردم امسال تحفه،
 جوکش^۳ نیست دنیای فانی نه،
 قلف صندوقه وا کده،
 قاو صندوقه بالا کد ده،
 دختر ای تجار رسیده،
 نظر شان خرد و نورعلی نه،
 مثل شمع چراغ است خاکنه،
 کاکلای زر گردنشنه،
 ده رخ نور الهام می باره،
 ده دختر خردن تیر عشقه،
 هر ده خور به چسپ آورده،

رفتم به چمن به سیل گلای نکو
 دیدم قمری بساز و سرنی می‌کد در کوه
 گفت آن سر قمری منم در کو کوتیپ او
 خلقان همه رفتند و خلایق به کو

^۲ اجو ajaw عجب

^۳ جوکش jokush مانندش، مثلش

^۱ شوریده shorida پالیده از مصدر شوریدن

یخن‌ها کدند تکه تکه،
 یکیش گفت و بمن آورده ،
 دگرش می‌گه به‌من آورده ،
 نورعلی ای خاوشد ویدار،
 ای حاله دید و کد خنده،
 خیریت است و گفت پدر بای بچه،
 گپ نزن شهزاده،
 ده چولستان فرزندت خاندمف
 تره بربر زمین آوردم،
 ده دختر دارم بی معجز،
 خش که یکیشه بندم نکاته،
 یکیش بمه کنیزم باشه،
 نورعلی روگرداند بای بچه،
 ای گپه نزن ای نادان ،
 گپ بمال و دولت نبوده،
 ده چولستان فرزندم خاندی ،
 بر بر زمین آوردی ،
 دخترت به‌من شد خور،
 خور به دادر روانیست،
 خجالت شد باز بای بچه،
 نورعلی آو گرفت کد وضو ،
 ده عبادت غلتید و توبه ،
 شو و روز می‌خاند و نماز،
 چار روز ماند خانه تجارنه،
 خور دادن و پاچای بربرنه،
 گفت تجار یک غلام آورد ،

زیو دربارته داره،
 جلاد گفت و امر داد و یکبار،
 صده جلاد پریده ،
 بیارین گفت تجاره قتی غلام ،
 صد جلاد دروازه تجارنه،
 تجار هم خور شد ای ای کار،
 خمبید ده خلوت خانه ای،
 آوای دیده تجار شد روان،
 نورعلی گرداند بای بچه،
 چبه بی موجب اشکات روانه ؟
 گپ نزن گپ نزن گفت بلم^۱
 غلط کردم آوردم تره،
 دمی کل شهر بربر،
 یکه تنه‌استم مسلمان ،
 باقی جمله است بت پرست،
 صد جلاد در دروازه،
 می برن تره دربار کافرانه،
 کافر می‌شوی زوره زوره،
 ده خونت شدم ذمه،
 چه جواب می‌تم پدرت نه،
 خندید ای نور علی گفت تجار ،
 غمه نخه گفت ای بای بچه،
 آلی ببین کارای خالقمه،
 کارده ورداشت زیر جیلک^۱

^۱ بلم bulam اولادم، پسر، (ترکی)

نه ده کوش^۲ ملایی ده پاشنه ،
 پیاده رسید در دروازه ،
 نظرش خرد و صد جلادنه ،
 الله اکبره خاند زباننه ،
 هرهله^۳ کد پای پیاده ،
 صده جلادته کد و ریزه ،
 خور دوید به پاچای بربر ،
 همو غلام گفت بای بچه ،
 صده جلادته کد و ریزه ،
 رنگ ای روی کافر پریده ،
 رو گرداند چونکه وزیرشنه ،
 بیی گفت کتاب نجوم ته ،
 او چه شخص است کدام طایفه ،
 صده جلاد مه کد و ریزه ،
 وزیرش چون بود کهنه سال ،
 ده نجوم دانا بود کفار ،
 با خبر گفت پاچای بربر ،
 تجار غلام نیاورده ،
 فرزند چون آورده درنده ،
 فرزند هوز گرزه ،

نواسه گوراوغلی سلطانه ،
 عالم تباه نورعلی ره ،
 پره بکنی شمال جانتته ،
 ده غضب شد پاچای بربر ،
 ترم^۴ کد دمی شهرش کافر ،
 شصت هزار عسکر شد و بدر ،
 گرس^۵ شد سمب گله ،
 انه چرس قوم کفاره ،
 هر کس کشید کارد و نیزه ،
 شصت هزار لشکر شد و بدر ،
 چار اطراف قلعه تجارنه ،
 هزارای در هزار خمبیده ،
 خرگاه جنبید و مثل برف باد ،
 تجار با دید و شد گریان ،
 خلوت خانه خمبید و نورخان ،
 ونورعلی روگرداند ، بای بچه ،
 چرا با ریختی آو دیده؟
 گپ زن گپ زن گفت بله ،
 صده جلادشه کدی ریزه ،
 شصت هزار لشکرش خمبیده ،

۴) ترم taram آله که از شاخ ویا چیزی دیگر سازند و با دمیدن آن دیگران خبر شوند ویا به عبارت دیگر از شنیدن آواز ترم عساکر گرد هم جمع می شوند.

۵) گرس gurrass صدای حرکت و گردهم شدن اسپ، صدای سم اسپها

۱) جیلک jilak جامه یا چین یا جامهء تابستانی

۲) کوش kawsh کفش

۳) هره له harala در ترکی هره لش (گد) معنی می دهد یعنی بشه کل هله گوله داخل شد در میدان.

ای دریغ می‌شی ذره، ذره ،
خواهد خدم می‌شم کشته ،
زنا و فرزندم رفت در و بچه ،
خندید و نورعلی گفت تجار ،
گیر کدم مه روز مرادمه ،
نجمیان اسپ و کاردته،
جیبه و موزه کد نورعلی،
کلاه ورداشت نورعلی،
تفنگ ده شانه ،
دمی اسپ تجار شد سوار،
تجار گریید ده باره ،
ای دروازه تجار شد بدر ف
نظر کد و قوم کافرنه،
الله واکبر گفت زد و نعره ،
به قهر جست و روی زمیننه،
خور شد و پاچای بربر،
ترم کد بالای نورعلی نه،
گفت بیا بچشم زرین ای ای .

نورعلی در آمد گرگ مست ده رمه ،
شیر گشنه^۱ خمبید درون گله،
دروگر قابل ده دمب پله^۲،
آشاوا^۳ پیدا ده دمبش درزه،
سرزده میرفت او لبنه^۴،
غرس تیر است ده بالای بالای بچه ،
شصت هزار کافر اجو گردشنه،
چرس میکنه کاکل گردنه ،
کارد میزد و چار روز پره،
همی وخت مجروحی بچه،
پدرش پیدا شد ده ملک بربر،
خالداری پهلوان سر کده دلاور ،
هر ده دیدند و نگاه آه ده بربر،
هوز دوربین پرتافت سیل کد،
دلاور خال گلا دیده ده روی فرزند
جانشنه ،
چوس میکنه ومیزنه کاردا،
ده نامت مردم خالداری گفت برادر،

۱) گشنه geshna گرسنه
۲) دمب پله dembi palah پی پله، پله حصه
که دروگران جهت درو به خود اختیار می‌دارند.
۳) اشوا aashaawaa گندم یا هر چیزی دیگر
را که دروگر می‌درو، در هر حصه جدا جدا یک
دسته از درویده خود را می‌گذارد، هر حصه و
دسته آن را آشاوا خوانند و در این جا تشبیه است
به مرده‌ها واجساد مردم و پله
۴) او لبنه o labna در آن طرف در آن سوی.

هرگز به گلک‌های بهار همدم نشدم
ای
تا زنده بودیم خلاص ای غم نشدم
ای
خدمت کدم بخد کو خانه و مالم ای
ای بخت بدم به خدمت آدم ند
ای

ببی ببی فرزندم نورخانه،
 خالدار هم دید شد جگرش پاره،
 هرده الله اکبر خمبیدند پره،
 هر ده رسید لو توده ،
 هوز روگرداند بارک الله خالدار ،
 قریب روانم نکنی تو غزا مه،
 می درایم حالا غزا ،
 ده چشم مره خون می گیره،
 یا الله دیگر بینین خونه روی
 زمیننه،
 ای سرو روان بیا که دستت بوسم
 چشمان سیاهی می پرستت بوسم
 گر می نخرم ته باده در جامم ریز
 تا مست شوم ده چشم مست بوسم
 هوزم جنگیده جنگیده آه،
 ای زده زد توبه قطار ،
 خده رساند آه ده سرش نورخان،
 آفرین نونهال پدر جان ،
 ای روشنایی های ده چشمان مادر،
 ای قوت های دل بند ای خور،
 سره بالا که آه ببیی ته پدر ،
 درم دادی الله ته کاکل دار دلاور،
 سره بالا که آه نورعلی کاکل زر ،
 نظر کد ده سون پدر،
 سلام علیکم گفت آفرینت پدر،
 پیش دستی کدی، کدی غرق گناه ،
 اول ببخشی آه گنامه ته ،
 هوز رو گرداند آفرین نور دیده،
 به صد جان و فدا بخشیدم ته را،
 نورعلی روگرداند آفرینت پدر ،
 ای دمبم بسیا کشیدی زحمت،
 موسفید شده برا برای،
 هرچند من نیم وقت بودم ایسون،
 دیدم نوجوان شده تازه،
 مه بریزم بخت خاک بربر ،
 هوز خنده کد آفرینت گل پسر،
 بیشک استی وارث خدمه ،
 نه بینم ده دنیا دردای بازو ته ،
 بز نزن گفت ای توبه،
 خالدار در آمد به میدان،
 یک حصه لشکر حرام،
 ای پدر و پسر هر ده شه جوهره،
 بگیر بگیر شد ای بالای میداننه ،
 ده شیر درنده همیشه می کنه پاره،
 گردنای کافره به شمشیر،
 تنه ها ره ساخت به مثل تیپه،
 دریا های خون آلود دواند زمیننه،
 چشم بیننده هرگز نبیننه،

گوا قیامت‌یست ده یی^۱ شهر بربر،
 کله‌هاش مثل کوه تیپه،
 غمی^۲ شد هوز خان،
 چونکه او جنگیده ،
 اوسانه^۳ وار روزی دیده،
 هشتم روز لشکر شد به‌تنگ گریز نه،
 رنگ روی پاچای بربر پریده،
 همان کرد و صدا کد و به‌میدان،
 بد کدم توبه ای هوز خان طغیان،
 هوز خان هم شنید و بس پهلوان،
 بی‌کینه بود ده دل جوان ،
 فغان زد و آه طبله ده میدان ،
 طبل شادیانه پیش کد بدر،
 خالدار پهلوان هم چونکه کد بدر ،
 سه ته مرد خمبید روی زمیننه،
 هر سه ای رخ همدیگر می‌کنه بوسه،
 پدر ور داشت ای پسر ده سینه ،
 پسر هم ریش‌های پدره زد بوسه،
 خالدار هم ای رخای بچه می‌کنه
 بوسه،
 به‌ناگاه رسید آ پاچای بربر،
 نمد سیه به‌گردن‌شنه ،
 سر لچ و پای لچ وزیران و کیلان،

امر داد و جنبید خالدار پهلوان،
 پاچای بربره چیه کد زمیننه ،
 بمثل خرس کد ریزه ریزه ،
 چند و کیل و وزیر اوره کد ریزه،
 باقی هوز خان،
 آه جنبید ورئیس میدان،
 زوان^۴ واکده و کلمه،
 خاک پیغمبر و جمله زد و سجده،
 ایمان آورد و آه جمله قوم بربر،
 چرس الله قرآن به‌میدان ،
 همه ایمان آورد و شدند اسلام ،
 واه واه درین شهر بربر،
 خور شد پدرخان نورخان تجار،
 خده رساند دمی وخت روی میداننه،
 ورداشت نورعلی ره ده بند سینه،
 ای رخای نورعلی می‌کنه بوسه ،
 به هوز خان فهماند نورعلی،
 بلی پدر گفت ای بای بچه ،
 هوز ورداشت تجاره بند سینه،
 ای رخای تجار هوز می‌کنه بوسه،
 ای تجاره ای دوست هوز خان آوردن
 دمی تخت پاچاه بربر نشانندن،
 خدا به تجار داد و پاچایی ره ،
 آفرین بربر زیر اثرش شده ،

^۱ ده ای da ei در این

^۲ غمی ghami مانده و زله .

^۳ اوسانه awsana افسانه

^۴ زوان zowaan زبان

چار روز پاچایی کد آورد دخترشه،
 به هوزخان دخترش انعام بخشید،
 هوز خشال^۱ شد جشنه کد و توبه
 چار پنج روز شهر بربر نه ،
 دختر تجاره نکاح کده ،
 آمد داد خالدار پهلوان رفیقشه،
 خالدار خدا داد ای زن سفیده،
 عشقشه می کنه شهر بربرنه،
 چل روز هوز ماند شهر بربرنه،
 چل ویک روز نه هوز طلبیست تجاره،
 مادر نورعلی ده دمبم آبوده،
 خور نازکش شده ده گریان،
 بتی بتی همی پسر خخته^۲،
 تجار نا علاج جنبید گریان گریان،
 آمد شترهاره قطار بار کرده،
 ای صد کنیز ای خو برو چینده
 چینده،
 جوانای کاکل زرین تازه ،
 هوز خان بار کد بارخانه و سوار،
 ده تلوار خالدار شد سوار،
 زنش پرتافت خالدار قنجغشنه،
 نورعلی خان سر داد^۳ سه سواره،
 مال قطار و دولت کوتره^۴ ،

ترم شد خرد وکلان شهر بربر،
 چاشت بود هوزخان ای شهر شد بدر،
 بمان خدا شد و دستشنه،
 پس گشت قوم بربر ده بربر،
 هوزخان هم کد ارداء سفر،
 ببرید منزل و مراد شهزاده،
 طی کده طی کده،
 خلص شانزه شو و روز منزل زده ،
 ده ارک قلعه خالدار شد بدر ،
 خور و مادر نورعلی دیده ،
 ای گوشه تیپه سیل کد فرزندشه،
 ده ضعیف پای لچ چرس دویده ،
 نورعلی دید خور و مادرش شناخته
 ای،
 خمید موزه ره ای پا کشیده،
 سر لچ پای لچ ای بچه دویده،
 هوزخان می دید وای فرزندهاره،
 جگر هوز هزار پاره،
 نورعلی رساند خده به مادر،
 خور رسید ودست پرتافت گردنشنه،
 ده ضعیف گرفتند نورعلی ره ده
 سینه،
 بند به بند مالیدن نمکه،
 هوزخان به حال فرزندان می گریه ،

^۱ خشال xeshall خوشحال

^۲ پسر خخته pesarxanata پسر خوانده ات را

^۳ سرداد sardaad آزاد کرد، ایلا کرد

^۴ کوتره kutara بسیار و فروان.

گم شد غم، شادی آمد،
 آمد قلعه خالدار پهلوان نه،
 شیشند ده قلعه و خانه خالدارنه،
 ای غماره خدا برد ای هوز خان،
 پیر کد زن و فرزند یار جانان،
 امی مال و اشیای دولت های کوتره^۱
 ده خزانه خالدار بر کده،
 هوز روگرداند آفرینت خالدار،
 عمرم تیر شد جنگ و جدل نه،
 خدمت ها کدم عمری بابام نه،
 هیچ ندیدم فایده دنیاره،
 دنیای بی وفا^۱ کی کند ای بفا^۲
 ندیدم چندان نشئه زندگی ره،
 ای ای اوسو خرچ می کنم عمره،
 دمی ره الله زیر زمیننه،
 هوز خان جور کد و خده قلندر،
 ملنگه ریشه ماند و غلتید ده سینه،
 ای خمبید ای پیش خالدار پهلوان
 نه،

سنگ قناعت ورداشت ده سینه،
 شو و روز غلتید ده ذکر الا الله،
 نورعلی قتی خالدار ماند ده ای قلعه،
 چار دور دنیاره می کنن پاره،
 هرده گزاره میکنن دمی قلعه،

^۲ بیبی ماند و دمبوره ره زمیننه (بیبین ماند و دمبوره را در زمین) معمولاً گوراوغلی با دمبوره آغاز می شود و با دمبوره ختم می گردد، هرگاه بر زمین گذاشته شود، پس گوراوغلی اختتام می یابد.

^۱ بی بی بفا baybafaa بی وفا

فصل پنجم

خاطرات بدخشان

فرهنگ مردم بدخشان، با فرهنگ جوامع دیگر افغانستان تفاوت‌هایی دارد، فولکلور این مردم، ساکنان این خطه، ملیت‌های مختلف این مردم، زبان‌های این ولایت مشخص و باعث تفریق و شناسایی‌ها می‌شود.

تفریق و تفاوت دادن از دیگر ملیت‌های افغانستان، به معنای تبعیض منفور و ضد انسانی نمی‌باشد، این نوشته‌ها دربارهٔ هموطنان فقط به معنی فرمودهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی به خاطر شناخت است و بس.

وقتی که در بعضی قشلاق‌های بدخشان، مهمانان داخل می‌شوند، یک‌تعداد از روی مهمان‌نوازی با صدای بلند می‌گویند که «های مردم، اینک مهمان‌های ابریشم‌نفس تشریف آورده اند»، اصطلاح ابریشم‌نفس بر خلاف بدخشان، در هرات چندان زیبایی ندارد.

همین‌که مهمانداران دانستند که مهمان‌شان معتبرتر است، بدون پرسش برایش چای سبز می‌آورند، گویا اینکه چای سبز، چای معتبران است.

شورچای غذای صبح اکثر بدخشانیان از فقیر تا غنی همه از آن می‌خورند، مثلی که در جامعهٔ مصریان، غذایی را به نام «فول» غریب و دارا صرف می‌نمایند.

زمانی که یک مهمان در خانهٔ همسایه می‌آید، همسایه‌های دیگر به وقت نان چون مهماندار اصلی غذا می‌آورند تا از آمدن آن‌ها جمعیت تشکیل شده و همه با خوشی صرف نان نمایند و این عمل به معنی‌های مختلف تعبیر می‌گردد، اول این‌که حقوق همسایه ادا می‌گردد، «والجار و ذوالقربی» و دوم به مهمان قدر و منزلت می‌دهند، سوم موضوع ارتباطات جامعه را با یکدیگر نزدیک می‌سازند و قس علی هذا.

بدخشان تاریخ دارد، جغرافیا دارد و جغرافیای آن خاص است، اصیل‌ترین لاجورد در جهان در بدخشان است، لعل آب‌دار دارد، لعلش شب چراغ است، یک توته لعل غارانی شب تار را سرخ‌گونه نشان می‌دهد. یورانیم دارد، زمرد و سنگ‌های قیمتی دارد. دریایش طلا و کوه‌هایش نقره دارد.

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی

لعل در کوی بدخشان از کجا شد غرق خون

در رادیو کابل خوانندگان چنین می‌خوانند:

«بدخشان لعل‌ها بسیار دارد»

صدها گیاه کوهی در تداوی قابل استفاده است، از نباتات کوهی خوراکی‌های لذیذ به‌دست می‌آید. مردم بدخشان از قدیم‌ترین مردمان جهان می‌باشند.

راقم این سطور درفاکولتۀ تعلیم و تربیه تدریس می‌کردم، در یکی از روزها پوهاند دکتور سید یوسف علمی، استاد مضمون تاریخ فاکولتۀ ادبیات، برایم تلیفون نمود و گفت که در دفتر باشم نزد می‌آید و سؤالی دارد.

استاد علمی تشریف آورد، اولین سوالش این بود، که «کر» در اصطلاح بدخشان چه معنی دارد، برایش گفتم که «کر» بضم «کاف» به‌معنای «غار» است، برایم گفت که در این اواخر فرانسوی‌ها تمدن پنجاه هزار ساله را در «کر» بدخشان کشف کرده‌اند و این کشفی است که در تاریخ نظیر ندارد.

در بدخشان با همه محدودیت و تنگی محیط، ملیت‌های مختلف حیات بسر می‌برند که دارای زبان‌های گوناگون و قیافه‌های متفاوت از یکدیگر اند، به آسانی از گفتار و چهره‌های شان می‌توان آنان را شناخت. ولی اثر سحر آمیز فارسی تاجیکی بر همه سایه افکنده و زبان مشترک‌شان می‌باشد.

هزل‌گویان و فکاهی‌سازان:

هزل و فکاهی‌گویی در بدخشان بیش از حد است و باورم نمی‌آید به‌سان آن سامان در محیط‌های دیگر افغانستان آن‌قدر کثرت داشته باشند. فقط ظریف‌طبعان

و شوخ‌زبانان شاید در افغانستان در «وردکستان» که پشتوگویان می‌باشند با بذله‌گویان بدخشی رقابت نمایند.

مردم بدخشان در شوخی و مزاح سخت بی‌باک می‌باشند، با آن‌که به اشخاص مقابل و یا بعبارة دیگر با یکدیگر احترام دارند، گفتارشان هرچند تأثیر بد کند، آن را پنهان نمی‌کنند و علناً در مقابل حواله می‌کنند. از قضا یکی از مهمانان کابلی با دوست خود به قشلاق «زردیو» تشریف می‌برد. بعد از غذا خوری در قوشخانه، هزل‌گویی و قافیه‌سازی آغاز می‌گردد، هرکسی هر چیزی می‌گوید.

مهمان کابلی هم خوش‌طبع بوده بعضی کتره‌ها و کنایه‌های کابلی را در سخنان دیگران حواله می‌نماید و آهسته آهسته شوخی‌هایش بیشتر و بیشتر می‌شود و قریب است در میدان هزل‌گویی، گویی سبقت را برآید.

یکی از اهل مجلس جانب مهمان می‌گوید: «والله اکه‌جان اگه راستشه پرسان کنی بینی‌ات را دو دفعه اوسان بز نیم گردن گوسفند بیچاره را می‌برد» از قضا بینی مهمان خیلی بلند و باریک بوده، اهل مجلس چنان در خنده شدند که خاموش ساختن قیامت دیگری را آورده بود. دلچسپ‌تر اینکه مهمان به گفته مزاح پی نبرده و معنی «اوسان» را ندانسته بود و با آن‌ها در خنده همراهی کرده است، بعد از اینکه معنی اوسان (سنگی که با آن کارد را تیز کنند) را برایش گفتند. چون ناشنوان بار دیگر در خنده شده.

مطبوعات بدخشان در سابق جریده‌ای را به نام «بدخشان»^۱ انتشار می‌داد. ظریفان خوش‌طبعان و شعرا چیزهای دلچسپ را در آن می‌نوشتند. یکی از شعرا در مقابل شاعری که شعرش خوش او نمی‌آمد چنین گفته:

^۱ روزنامه بدخشان یکی از قدیمی‌ترین، نشریه‌های کشور می‌باشد که در سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی یعنی ۷۵ سال قبل در شهر فیض‌آباد مرکز بدخشان تأسیس گردیده است و نخستین مدیر مسؤول آن شادروان میر نجم الدین انصاری بود. مدیران مسؤول مشهور دیگر آن آقایان: سراج‌الدین وهاج، واجد، غلام حبیب نوایی، ضیاءالدین کاروانی، نظرمحمد کامیاب، سیف‌الدین مستمند سلجوقی، رضوانقل تمنا، غلام حسین فعال، سیدحسین لهیب، سیداحمد رها، عبدالواسع لطیفی و..... بودند. ویراستار

بعد ازین ما را تماشای گل و گلزار بس
خواندن اشعار با مقدار بی اطوار بس

گویا اینکه شعر را بسیار می‌سرایي ولی طور - قافیه - وزن و معنی ندارد و توبه از آن نوع اشعار. وقتی دو شاعر دیگر، به زعم یکدیگر در روزنامه بدخشان شعرها می‌گفتند و برنده معلوم نمی‌شد بالاخره یکی از آنها به مقابل رقیب خود این طور گفته:

«کاسه شعر و ادب را پر ز «قژغاو» کرده ای»

و باعث شکست شاعر مقابل شده، «قژغاو» کلمه مرکب ترکی و فارسی است، به معنای آب کثیفی که به اثر کالا شویی، چرک با صابون و آب از لباس می‌براید. یا این‌که ظروف را بعد از غذاخوری می‌شویند و آب صابون و روغن را «قژغاو» می‌گویند.

محمد عزیز عالمیار یکی از گرامی‌ترین دوستان این راقم که در کابل باهم، هم‌درس و هم‌سبق بودیم، روزی مرا در یکی از رستوران‌های نزدیک خیابان شهر فیض‌آباد دعوت غذاخوری کرد. پیش از این‌که داخل رستوران شویم، لوحه‌ای را دیدم که در آن چنین نوشته شده بود:

ز جوش چای جوشم این ندا در گوش می‌آید
که چای تلخ روشن می‌کند طبع سخندان را

یک جوان بسیار نجیب که طبع شاعری داشت و طبیعتاً خوش‌برخورد و در کابل به مدرسه علوم شرعی درس می‌خواند گاه‌گاهی اشعار نغز و دل‌انگیز او در اخبار «بدخشان» به چاپ می‌رسید، معمولاً عادت داشت که در مقطع غزل‌هایش تخلص خویش را که «مطلب» بود می‌آورد. باری یک پارچه شعر فرستاد، در آن کلمه «مطلب» آورده نشده بود، مگر دو مصرع آخری‌اش این بود:

طمع را پا ببر معکوس بنما
سپس لب را به پای او بیاویز

گویا اینکه اگر نیک سنجیده شود، نتیجه اش «مطلب» به دست می آید.
شاعران عاشق‌پیشگان اند و عشق دامنگیر همه انسان‌ها می‌باشد. بدخشان
دختران بسیار قشنگ و مقبول، پری‌چهره‌گان زیاد دارد. در روی دختران بدخشان
از بسکه زیبا می‌باشد، روشنایی و نور خاص به مشاهده می‌رسد.

خط فرنگی، خال هندی، لب بدخشانی بود

یار من چیزی که کم دارد مسلمان می‌بود

یکی از دختران پریوش بدخشانی که زیبایی رخسارش عقل انسان را می‌ربوده،
عاشقان زیادی پیدا می‌کند، اتفاقاً دو شاعر نیز بر وی عاشق شده و از عشق
یکدیگر آگاه می‌شوند، یکی از آن‌ها به رقیبش چنین بیت می‌فرستد:

رقیبا من نمی‌خواهم در پایت خلد خاری

چنانست دوست می‌دارم که از چشمت گزد ماری

بازی برفی:

بدخشانی‌ها قاعده‌ای دارند که در اولین برف‌باری زمستان، یکدیگر را برفی
می‌نمایند. این سنت دیرین چنان است هر کسی که می‌بیند بار اول برف باریده،
نامه برفی را به بسیار پیش‌دستی به یکدیگر توسط یک جوان چابک می‌فرستند،
اگر شخص مقابل توانست کسی که نامه را آورده دستگیر نماید، او برنده است و
کسی که نامه را فرستاده بازنده می‌شود. و اگر جوان فرستاده شده بعد از تقدیم
نامه از اعضای فامیل مقابل به سرعت گریز کرده و خود را به خانه برساند، مهمانی
بالای برفی شده می‌افتد. درباره برفی این دو بیت به یاد مانده است:

برف می‌بارد به فرمان خدا برف نو از ما، برفی از شما

گر بگیرید این جوان رفته را بکنید هردو رویش را سیاه

بعضی اوقات دیده شده است آورنده خط دستگیر شده با شوخی و مزاح وی را
آزارها می‌رسانند و این یک سرگرمی آغاز زمستان است.

عندلیبان بدخشان، در خانه ها به مهمانی می‌روند:

گلو سوز است از می نغمه‌های عندلیب او
چو آتش برگ می‌ریزد شرر از نوک منقارش
«صائب تبریزی»

در یکی از روزهای رخصتی تابستانی پوهنتون کابل، داکتر قمرالدین مصلح، سیفالرحمن سایف، محمد عزیز عالمیار و من عنایت‌الله شهرانی به خانه خلیفه عبدالستار زرگر، مهمان شدیم. نزدیک عصر بود، نماز شام را بعد از عصر ادا کردیم. بروی دسترخوان غذاهای لذیذ هموار گردید، چند دقیقه بعد از کلکین پرنده‌ای داخل اتاق گردید به‌زودی دروازه کلکین را بستیم و پرنده را به‌دست آوردیم، هیچ کدام از ما مهمانان آن را نشناختیم، چهره گنجشک را داشت ولی گنجشک نبود، منقارش بزرگ و چشمانش روشنایی خاص داشت، خلیفه عبدالستار آن پرنده را گرفت و بسیار مهربانی نشان داد و فرمود که آن «عندلیب» است. عندلیب از نغمه‌سرایان معروف جهان ما در میان پرندگان است. این پرنده نغمه‌سرا را نگارنده در سوانح جنت مکان پوهاند استاد میان غلام حسن مجددی که چطور با آدمی‌زاد به وقت موسیقی‌نوازی انباز می‌شود، معرفی کرده بودم.

عندلیب را در بدخشان بلبل می‌گویند. و «بلبل هزار داستان» نیز از زبان‌ها شنیده می‌شود. منقار بلبل طوری که گفته شد اندک بزرگتر از نول گنجشک است، ولی انسان را در اندیشه مرغ افسانوی «ققنس» می‌اندازند و ققنس در منقارش هزار سوراخ دارد، وقتی که نغمه می‌نوازد، از هزار سوراخ منقار، هزار صدا بلند می‌شود و عالمی را به شور می‌آورد.

اگر مبالغه تصور نشود شاید جرم بدخشان به گفته شاعر:

«از جنت است قطعه باغ بهار جرم
یاد از بهشت می‌دهد آن لاله زار جرم»

بزرگترین جای بلبل در جهان محسوب می‌گردد.

کبک‌های زرین و کبک‌ها در دشت و دامان بدخشان نغمه و ترانه می‌خواند، یک نوع گنجشک که رنگ زرد بسیار مرغوب دارد، «سَبَه» می‌گویند او سبک و روش خاص خواندن خود را دارد.

مرغی دیگری در بدخشان خصوصاً در خاش است که وی با اطفال کوچک هم-بازی می‌شود. ولی هیچ طفلی نمی‌تواند او را دستگیر نماید، نام آن مرغ به اصطلاح فارسی آن محیط «بچه فند زن» یعنی فریب دهنده طفل است. ده‌ها مرغ دیگر چون هدهد و کبوتر و غیره در جای و مکان ساز و آواز خودها را بگوش می‌رسانند.

مرغ هما:

مرغ هما را مرغ بخت و طالع می‌گویند، مرغی ست که استخوان می‌خورد و طاهری را شکار نمی‌کند، آمده است که بر هر کی سایه او افتد، به دولت و سلطنت می‌رسد «از غیاث‌اللغات» این پرنده قدسی مشرب را نگارنده این سطور در برگشت از پامیر در فضای کوه‌های بلند پامیر دیده است، دیدم که از بالای سرم تیر شد، ولی ندانستم که سایه‌اش بر سرم افتاد یا نه، وقتی که به کابل شدم، محمد داوود خان رئیس جمهور وقت مرا از پوهنتون خواست و در حدود چهل دقیقه دو به دو صحبت نمودیم. معلوم است که سایه هما بر سرم نافتاده و تنها و تنها آن را دیده بودم و در نتیجه می‌توان گفت که اگر بر سریر سلطنت نرسیدیم کسی که بر سریر قدرت نشسته بود او را از نزدیک دیدم.

دیدار دختر نام‌دار بدخشان:

در فیض آباد بدخشان بودم و انتظار عزیز عالمیار را می‌کشیدم، خیلی دیر آمد و گفتم که آلوچه‌خورها قایم به وعده نمی‌باشند. وی خنده‌کنان گفت که «دست خوش» یک دختر مقبول و مشهور تو را دعوت نان کرده است، در آن وقت همه رفیقان اعزب و مجردها بودیم و این نوع سخنان ورد زبان ما بود. آن دختر با نام و نشان محترمه زلیخا جان اکبری بود که بار اول بیرق نسوان را در بدخشان بلند و به اهتزاز در آورد.

روز دیگر هنگام ظهر در صفه حویلی دسترخوانی بزرگ و مطول هموار بود و خوراک‌های بدخشانی بولانی، منتو و غیره در آن چیده شده بود. مرحوم پدر زلیخا جان و یک عده نسوانیان هم تشریف داشتند.

آن دختر با شهامت یا زلیخا جان، از مبارزان بزرگ دفاع از حقوق نسوان به شمار می‌آمد، وی در اوج شهرت رسیده بود که مردان زیاد، درخواست ازدواج را برایش فرستادند، در نهایت نصیب استاد خدای داد یفتلی گردید. استاد یفتلی یکی از استادان دوران مکتب ابتدایی این نگارنده بود.

پدر معارف بدخشان:

هرگاهی که دربارهٔ عمومیات بدخشان، چون معارف، سیاست، اقتصاد، اربابان، ملکان، دهقانان، زمین‌داران، تاجران، موسیقی‌دانان، شاعران و علماء را به یاد می‌آورم، علی‌الفور شادروان استاد عالی مقام بدخشان جناب محمد هاشم واسوخت، در خاطر می‌کند.

استاد واسوخت با آنکه به همه اقوام و مردم ولایات افغانستان احترام خاص داشت، مگر پیشه‌ور بدخشان و کارگر، شبان، منصب‌داران، معلم، مدیر، تاجر، باسواد و بی‌سواد بدخشان را به نظر احترام می‌نگریست و با همه سخن می‌گفت و به گفته‌های‌شان بدون تفریق گوش فرا می‌داد و جواب‌ها می‌رسانید و شخصیت کاملاً مردمی بود.

ذکر کردن دربارهٔ بدخشان بدون نام سناتور واسوخت زیبایی و کیفیت نخواهد داشت، در بین سنین پنج و شش بودم که استاد واسوخت به قلم خودش مرا شامل مکتب ابتدایی معروف خاش ساخت و از برکت قلم مبارکش سواد پیدا کردم و تحصیلات عالی را تا آخرین درجه علمی که داکتری باشد. به انجام رسانیدم.

درود بر روان پاک شهدای بدخشان، سناتور محمد هاشم واسوخت، ملا قربان محمد یفتلی، حاجی محمد نظیف چتگی، نجم‌الدین مصلح، خلیفه عبدالستار زرگر، سید عبدالشکور آغای مصطفوی و دیگران.

ملاهای کم سواد:

علمای بزرگ دینی چون مولانا عبدالرحمن جامی، مولانا عبدالصمد بدخشی، خواجه یوسف برهان عارف بزرگ، مولانا جلال الدین بلخی، عارف بزرگ امیر خسرو بلخی، مولانا بنایی و صدها و هزاران دیگر که در علم موسیقی وارد بودند و بعضی‌ها رساله‌ها نوشتند و عده‌ای هم از موسیقی تقدیر می‌کردند.

طوری که گفته آمد در کتاب «ساز و آواز در افغانستان» سه نفر از شخصیت‌های زبده و نخبه افغانستان که معلومات دینی شان زیاد است، جنابان استاد عبدالعلی نور احراری، استاد فضل غنی مجددی و استاد خواجه بشیر احمد انصاری درباره موسیقی و اسلام نوشته‌های پر کیفی نموده اند. که ضم آن کتاب به چاپ رسیده است.

ولی نزد ملاپچه‌های کم‌سواد و نه همه ملاها فقط تعداد محدود، ملاقات مسلمان را با غیر مسلمانان غیر اسلامی می‌دانند. یک نفر بنام ملا شاداب وقتی برایم گفته بود که نقاشی حرام است و او خبر شده بود که من نقاش می‌باشم، از آن سبب در قریه کزر خاش روایت غلط را برایم گفت که نقاشی قطعاً حرام است و او معلم دهاتی بود و هم‌چنان از موسیقی نفرت نشان می‌داد. در قریه انجمن بدخشان واقعه از این قرار بود که من با یک پروفیسور امریکایی منحیت ترجمان رفته بودم.

در افغانستان و خاصاً در بدخشان یک اصطلاح داریم می‌گویند «نیم‌چه ملا کافر است» طبعاً آن‌ها به هیچ صورت کافر نمی‌باشند، ولی از ارکان اصلی و اساسی دین معلومات دقیق ندارند.

در سال ۱۹۶۶م، یکی از استادان بسیار محترم من فقید داکتر ریچارد کنگ امریکائی فرزندی داشت به نام «پیترو» او و من هنگام تحصیل در پوهنتون، هم‌بازی بودیم، روی آن دلیل پدر و مادرش به من محبت نشان می‌دادند. یکی از روزها پدر و پسر گفتند که آنها می‌خواهند به کوتل انجمن جهت شکار ماهی اله بقه (ماهی خالدار) بروند. قشلاق انجمن در سرحد بدخشان و پنجشیر قرار دارد و اندکی بالاتر

از قریه انجمن دو جهیل وجود دارد که میلیون‌ها ماهی اله بقه در آن‌جا حیات به‌سر می‌برند.

در دشت «ریوت» رفتیم، ملک محسن و سه نفر کرایه‌کش را با خود گرفته در انجمن رسیدیم، هر دقیقه و هر ثانیه به قدرت خداوند خالق و نقاش ازلی و ابدی غرق می‌شدم، چون که محیط‌هایی را دیدم، پرنده‌هایی را مشاهده کردم و عجب که یک دیوار طبیعی را که سرحد بدخشان را با پنجشیر تفکیک می‌کرد دیدم. و عجب‌تر این‌که دو آب بزرگ یا دو قول آب پر از ماهی اله بقه از بسکه زیاد بودند، هزاران شان بالای آب در گردش بودند و در میان هر یک بدون مبالغه میلیون‌ها ماهی اله بقه (خالداری) وجود داشت.

شب را به زیر خیمه در کنار جهیل سپری نمودیم، فردای آن ملک محسن را در قریه انجمن که اندکی پایان‌تر از جهیل بود، قشلاقی‌ها مهمان کردند.

در آن خانه ملاپچه‌ای را دیدم که به بسیار غرور و بیباکی نشسته است، مرا گفت که شما از کجای بدخشان و فرزند کی می‌باشید. جواب دادم، فوراً فرمود خوب شد که گفتی، تو را می‌گویند که کافر شده‌ای و کافر هستی، گفتم: چطور؟ گفت: اولاً اینکه تو با کافران زندگی می‌کنی و ثانیاً چند سوالی دینی از تو دارم. اگر جواب دادی من برایت آفرین می‌دهم وگرنه طوری که گفتم تو کافر هستی.

همین که گفت سوال دارم یکباره احساس خوشی کردم، من دینیات‌های صنف دهم و یازدهم را با تمام معنی از یاد داشتم که در آن‌ها درباره هر موضوع آیات متبرکه و احادیث شریف و مقولات بود. جواب‌ها را طوری گفتم که برایش هر دفعه من می‌فهمانیدم که سؤالات را این‌طور بگو، غلط باید نکنی.

من گفتم حالا نوبت من آمد که از جناب شما ملا صاحب سؤالات دینی نمایم. هر سوالی که کردم آن بیچاره ندانست و هر دقیقه نزد مقتدیان خود کم می‌آمد. در جوانی خون انسان به زودی به جوش می‌آید، من که در زندگی خود هرگز مریضی را ندیده بودم، وجودم در نهایت درجه سالم و خوراک‌های اعلای دوران خردسالی بسیار پر قوت ساخته بود، با آن که عادت صبر داری را داشتم، بدبختانه در آن ثانیه آماده شدم بر او حمله نمایم و به فرق فرق او لگد بزنم، همین که از

جایم می‌خواستم ایستاده شوم به سرعت از نزدم فرار کرد. و این واقعه، واقعه‌ای تاریخی بود، قشلاقیان برایم احسنت و آفرین گفتند و فرمودند که ما از دست آن ملای نادان و متکبر به ستوه آمده بودیم و این‌که نزد ما شرمسار شد و شاید او از امامت ما برآید. من برایش پیش از سؤالات خود گفته بودم که اگر ندانستی به‌جز از لگدکوب، چیزی دیگری نخواهم کرد.

اسپ عاشور محمد کتک:

بدخشان حیوانات وحشی زیاد دارد، گوسفند مارکوپولو، کبک زری، آهوی رنگ، شترهای دوکوهانه، غژگاو پامیری، اسپ‌های بزکشی، گدی‌های وخی و شغنی و غیره ورد زبان‌ها بوده، هرکدام شهره آفاق دارند، کبک‌های زری (چرده) در کوه‌ها ترانه‌خوانی می‌کنند.

زمانی‌که خرد سال بودم، کسی را به‌نام عاشور مد (محمد) کتیک می‌گفتند، او اسپ‌ی داشت که به ظاهر به شکل اسپ نمایان می‌شد، ولی در هنگام بزکشی مانند یک انسان عمل می‌کرد، در گوشش سوارکار هر چه می‌گفت، می‌دانست و در قرعه یا در موقع جمع اسپ‌ها بر بالای (بز یا گوساله) چنان مهارت داشت که به سوار کارش موقع را میسر می‌ساخت تا بز را به دست بیاورد، و بدون ضیاع وقت صاحبش را به دایره حلال می‌رسانید، و صاحبش برنده می‌شد وقتی که اسپ فوت کرد، سر او را از تن جدا کرده و در میان کفن پیچانیده و گورش نمودند.

مار سنگچور:

در یکی از تابستان‌های دوران تحصیل فاکولته، که وقت رخصتی بود به بدخشان رفتم و در برگشت به طرف کابل با یکی از اقارب استاد عبدالقادر در کوتل «برابری‌ها» پیاده جانب فیض‌آباد روان بودیم، از روی تصادف یک‌بار به طرف زمین به پای خود نگاه کردم، دیدم که یک مار ابلق به درازی یک فـت یا اندک طولیتر، دهنش را باز کرده و می‌خواهد مرا نیش بزند، از ترس زیاد شاید بیش از دو متر دور خیز زدم تا مرا نگزد و شاید هم کمتر از یک ثانیه و حتی نیم

ثانیه مانده بود که مرا با نیش خود از پای در اندازد و یقیناً لطف خداوندی بود که من بدون کدام هدف، به طرف پایین نگاه کردم و موضوع را دیدم.

استاد عبدالقادر و من بیش از ده تا پانزده دقیقه او را به سنگ و چوب می‌زدیم و او مقاومت می‌کرد و از حرکت چوب و سنگ با کنار گرفتن سرش خود را این طرف و آن طرف قرار می‌داد و قطعاً نمی‌گریخت و بالای دم خود ایستاده و دهنش باز بود بالاخره او را کشتیم.

آن مار، مار «سنگچور» بود. شنیده بودیم که بیولوژیست‌ها و مارشناسان، به قراری که تحقیقات کرده اند این نوع مار تنها از آخر حصه خاش تا ختم چته فیض آباد، که خانه استاد عبدالقادر است، پیدا می‌شود. و در هیچ جای دنیا دیده نشده است. البته یک موضوع خیالی خواهد بود، شاید در بعضی حصص جهان پیدا شود. مار سنگچور یکی از خطرناکترین مارهای روی جهان است که زهرش قاتل می‌باشد، اگر مرا می‌گزید یقیناً ختم حیات بود.

مار سنگچور زیاده تر از یک فوت، کمتر دیده شده و عموماً درازی یک فوت را خواهد داشت و هرسالی که از سرش تیر می‌شود یک حلقه سیاه در برش علاوه می‌گردد.

در افسانه شنیده بودیم، که مار سنگچور در زمان حضرت سلیمان^(ع) سنگ را نیش زده و آن سنگ از بسکه زهرش قوی بود آب شد. از آن است که آن مار را «سنگچور» نامیدند و البته این اسم با مسمی‌ایست که بر حق بدخشانی‌ها آن را سنگ‌چور می‌نامند و این نام تنها در بدخشان مروج است، شاید نام علمی آن چیزی دیگری باشد.

از واقعه مار سنگچور که بر من حمله کرده بود، تقریباً چهل و پنج سال سپری شده بود که شنیدم یکی از نواسه‌های استاد عبدالقادر همان که وی و من مار سنگچور را کشته بودیم، در چته فیض‌آباد نیش زده و جابجا هلاک کرده است. بعد از نیش زدن مار مذکور در یک سوراخی داخل شده، و آن را با بیل کافتند و مار را کشتند.

لاجورد زرشخ:

بدخشان لعل‌ها، زمردها، لاجوردها و سیم زرد دارد، لعل شب چراغ کمیاب و لعل سوخته‌اش فراوان است. «پس بدخشانیست هر کانش بود».

لاجورد و لعل دو سنگ قیمتی می‌باشد که هر دو با حرف «لام» می‌آغازد. لعل در کمر کوه غاران است و چون لعل در مجاز «بدخش» معنی می‌دهد. لذا بدخشان از لعل گرفته شده است.

کان لاجورد در خطهٔ یمگان که منطقهٔ مشهور می‌باشد قرار دارد، به آرامگاه حضرت ناصر خسرو و حجت خراسان در قریه‌ای بنام حضرت سید تشریف دارد. جنسیت لاجورد بدخشان در جهان بی‌نظیر است. سنگ‌شناسان لاجورد بدخشان را طبقه بندی کرده اند.

یکی از انواع لاجورد بدخشان در مینیاتوری استفاده می‌گردد از دوران سلطان صاحب‌دل حسین بایقرا به سرکردگی استاد کمال‌الدین بهزاد تا کنون لاجورد را در رنگ آمیزی صفحات نقاشی مینیاتوری به کار می‌برند.

در هرخانهٔ بدخشان، مخصوصاً اطراف و نواحی جرم لاجورد یافت می‌شود و لاجورد در بدخشان ارزش زیاد ندارد، زیرا در کوه‌ها، دره‌ها و محیط‌ها وجود دارد:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی

نگارندهٔ این سطور در صنف دوم و یا سوم مکتب ابتدائیه خاش بودم، در یکی از روزها چند نفر از معلمین مکتب مذکور جهت ماهی‌گیری به دریای کوچک، پلان رفتن گرفتند. دریای کوچک در خاش خط‌السیر ندارد، یک معنی کوچک که لفظ ترکی می‌باشد کبودچه و معنی دیگر آن لاجورد است، واقعاً دریای کوچک با نام مذکور اسم با مسمی به شمار می‌آید. و رنگ دریای کوچک «کوک و یا آبی یا نیلی» می‌باشد نزدیک‌ترین منطقه در خاش، زرشخ بود که باید به آنجا می‌رفتند، زرشخ منطقه‌ای بود که فقط یک نفر با فامیل خود حیات به‌سر می‌برد و بس.

طوری که می‌دانیم «زر» طلا معنی دارد و «شخ» در اصطلاح تاجیکان و ترکان بدخشان سنگ بزرگ را می‌گویند، گویا اینکه زرشخ منطقه ایست که سنگ آن طلاست، منطقه طلا نیز معنی می‌دهد.

و یا اینکه کدام سنگی بزرگ وجود داشته که رنگ آن زرد بوده، بناءً آن‌جا را زرد شخ نامیدند و به جهت آسانی تلفظ حرف «دال» را حذف نمودند.

ما در سوانح مرحوم فیض محمد کاتب هزاره مؤرخ بزرگ افغانستان خوانده ایم که زادگاه او به نام «زرد سنگ» قره‌باغ غزنی است، چه زیبا که این هر دو منطقه، نام مشابه دارند.

روزی مرا پدرم همراه با معلمین به زر شخ برد و یگانه خورد جمعیت من بودم و جمعاً هفت نفر می‌شدیم.

معلمین ماهی می‌گرفتند و مرا به‌حیث پهره‌دار و نگهبان ماهی‌های شکار شده وظیفه دادند، من علاوه از این که گاه‌گاهی به ماهی‌ها نظر می‌کردم، بالای سنگ‌ها و ریگ‌های پر از ریزه‌های طلا و لاجورد مشغول بازی بودم.

گاه‌گاهی از بالا یک سنگ را بر سنگ دیگر می‌انداختم و گاهی ریگ‌هایی را که حضرت رودکی در اشعار خود یاد کرده، بالای سنگ‌ها با دست خود پاش می‌دادم. با این حرکات آهسته، آهسته از ساحه ماهی‌های صید شده دور می‌شدم و بنابه فرموده حضرت بیدل بازی‌کنان به پرواز می‌آمدم، در یکی از پاش‌دادن‌های ریگ‌ها، سنگ بزرگی را به‌زیر ریگ‌ها که سخت زیبا و دلکش بود دیدم. سنگ بسیار بزرگ بود و در زیر خاک و ریگ‌ها قرار داشت، رنگ آن کبود و آسمانی جلوه می‌داد و اتفاقاً در یک گوشه دلش یک بر آمدگی بود، فوراً یک سنگ را برداشته، بر آن برآمدگی زدم و آن شکسته آن را با خود گرفتم، چون که بی‌حد مرغوب و زیبا بود و با آن بازی می‌کردم.

بعد از آن چند طرف دیگر به بازی شدم، تا اینکه نزد ماهی‌ها رسیدم، معلمین و پدرم آن سنگ را به‌دست من دیدند، واه واه کنان گفتند که آن را از کجا یافتی. گفتم که آن را از بر یک سنگ شکستاده گرفتم. همه گفتند که آن سنگ لاجورد از اعلی‌ترین جنس است و یافتن آن بدان جنسیت از امکان دور است.

ای که چه حالی بر سر من آمد، همگی ماهی را فراموش کردند و من پیش و آن همه مرا تعقیب می‌کردند تا آنجا را در یابم، من طفل بودم و من نمی‌دانستم که آن را از کجا گرفته بودم، چون که در هر دقیقه بالای ده‌ها سنگ خیز می‌زد. به هر طرفی که چشمم می‌خورد، همه شان بدان سوی می‌دویدند، به همین شکل یکی دو ساعت من از پیش و آن‌ها از دنبال گشت و گذار کردیم، ولی پیدا نشد و نمی‌دانستم که از کجا یافته بودم و همه جا ریگ و سنگ بود.

موقعیت آن در کنار غربی دریای کوچک واقع زرشخ بود، سنگ بزرگی بود که در زیر خاک و ریگ قرار داشت و بسیار عریض بود. آن لاجورد کم‌نظیر و نایاب بود، در میان لاجوردها از اعلی‌ترین محسوب می‌شد و شاید آن جای سنگ بزرگی و یا کان لاجورد بوده، امید است کاوشگران در پی آن باشند. آن توته لاجوردی را که من شکستاده و با خود گرفته بودم، تا سال‌ها در خانه نزد من قرار داشت، بعد از این‌که به کابل رفتم نمی‌دانم که سر نوشت آن به کجا رسید.

چون بدخشان زادگاه من است و بر کسی که آنجا به میان می‌آید و تولد می‌شود و بار اول از هوای آن تنفس می‌نماید، قدسیت دارد، بناءً با همه نواقص، فقط از روی احساسات چند جمله تحریر گردید.

باید متذکر شد هم‌چنان که جای تولد بر متولدان محبوبیت دارد، جایی که آن شخص در آن بزرگ شده و نوجوانی و جوانی را با تحصیلات عالی سپری کرده است. آن جای بر آن شخص مقام بلند دارد. این نگارنده بعد از دوازده سالگی در کابل سپری نمودم و به‌خاطری که کابل بر من حق داشت، دو کتاب به‌نام‌های «کابل در پرده‌های تاریخ» و «کابلیان و کابلستان» را تألیف نمودم و چه اتفاقی که یکی از هم زادگاه من آن هردو را به زیور طبع آراسته و مرا مسرور و شاد و خرم ساخت. آن بزرگ مرد بدخشانی عبارت از استاد فضل‌الرحمن فاضل می‌باشد که خدایش بر او اجر جمیل عنایت کند.

البته دربارهٔ بدخشان کتاب‌های زیادی نوشتم که شاید یادگاری‌های باشد که در آینده از آن علاقمندان مستفید گردند.

یک خاطره دیگر از اسپ‌شناسان بدخشان:

در بدخشان یک منطقه مشهور به نام «خاش» که با کوه‌های بسیار بلند احاطه شده و دهی به نام «شهران» در آن وجود دارد. در زمان‌های پیش بزرگان این قشلاق با میرزایان تیموری که حکام بدخشان بودند، خاصاً اربابان ده مذکور با ایشان ارتباطات زیاد داشتند.

مردم شهران در اسپ‌سواری و اسپ‌دوانی مهارت زیادی دارند و این هنر و کمال را از نیاکان خود به ارث برده اند.

قریب هفتاد سال پیش از امروز جوانی به نام عبدالعزیز خان یک اسپ بسیار خوب «جیرن»^۱ داشت که گاهی با آن بزکشی می‌کرد و گاهی هم در بعضی سفرها جهت سواری استفاده می‌نمود.

دریکی از سفرهایش در منطقه ارگوی فیض‌آباد می‌رود و از کنار یک کارخانه روغن‌کشی که به نام «جواز یا جهاز» در حال گذر می‌باشد که حرکت سم پای اسپ را که جواز را در گردش می‌آورد می‌شنود. او فوراً اسپ خود را در نزدیک دروازه جواز می‌بندد و داخل کارخانه می‌شود.

با دیدن چهره و اندام اسپ جوازی می‌داند که آن اسپ، اسپ نیست که آن کار را انجام دهد، بلکه اسپ می‌باشد که باید در بزکشی و پیگه از آن استفاده نمود.

عبدالعزیز با جوازکش به سخن می‌شود و می‌گوید آیا امکان دارد که این اسپت را با اسپ من تعویض کنی، جوازکش به حیرت فرو می‌رود، می‌بیند که اسپ جیرن با این زین بسیار فیشنی و نُخته و جلو زیبا و قمیتی که سخت مست و چاق است، باورش نمی‌آید و می‌گوید مرا مسخره نکن، این اسپ من یک اسپ جوازکشی می‌باشد و از تو بهترین اسپ‌هاست، برو پشت کارت و مرا آزار نده.

عبدالغزیز جدی‌تر می‌گوید و جوازکش را می‌فهماند که شوخی و مسخره‌گی نیست، حقیقت را می‌گویم، جوازکش می‌گوید حالا که حقیقت را گفتم هزار مرتبه این اسپ جوازی از تو و آن اسپ تو از من.

^۱ جیرن همان اسپ را گویند که رنگ آن سواری مایل به سرخی و دارای حلقه‌ها و دانه‌های سفید باشد.

عبدالعزیز در اسپ‌شناسی مانند ندارد و از روی صدای سم اسپ در بیرون جواز اسپ را شناخته بود. اسپ را با خود به خانه‌اش می‌برد، بعد از تربیه و پرورش چند ماه بعد ازین اسپ در تمام بدخشان و منطقه سرآمد و از شهرت زیاد برخوردار می‌شود، در همه پیگه‌ها و در همه مسابقات بزکشی اول نمره می‌شود، می‌گویند زمانی که صاحب اول این اسپ جوازکش از شهرت اسپش شنید، سخت پشیمان شده بود و آه و فریاد می‌کشید که چرا من اسپم را نشناختم.

سیری در بدخشان

بدخشان فعلاً ولایتی از ولایات افغانستان می‌باشد و بدخشان خودمختار دیگری در کشور تاجیکستان موجود می‌باشد که در سابق یک مملکت فصیح به شمار می‌رفت. همچنان گاه‌گاهی به پادشاهی‌های کوچک چون شاهی شغان، شاهی درواز و شاهی بدخشان در تواریخ دیده می‌شوند. بدخشان از شهرت زیادی که دارد نامش در میان شرقیان شهرت یافته و در اشعار و نوشته‌ها از سنگ‌ها و موارد طبیعی آن یاد می‌کنند:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی

بدخشان با داشتن مشایخ، علماء، شعرا، عرفا، ادبا، اصفیا و اتقیا در طول تاریخ ورد زبان خواص و عوام و مجامع می‌باشد. بدخشان جایی است که شاعر و حکیمی مانند ناصر خسرو آنجا را به خود پناه‌گاه یافته و هم در آنجا به خواب ابدی رفته است.

یکی از ارزش‌های خاص بدخشان این است که اقوام و طوایف مختلفه را در بغل دارد و همه را با یکدیگر همفکر و هم‌نوا گردانیده است. ملیت‌های مختلفه بدخشان با آن که در بسی موارد از هم‌دیگر تمیز و تشخیص می‌گردند؛ ولی آمیزش‌های آن‌ها و روابط باهمی شان طوری وانمود می‌سازد که گویی همه از یک خانواده آمده و در یک فامیل زیسته‌اند.

خاک بدخشان قیرغیزها، واخی‌ها، اشکاشمی‌ها، شغنایی‌ها، دروازی‌ها، سنگلیچی‌ها، زیباکی‌ها، منجی‌ها، چُنگ‌ها، تُورک‌ها و تاجیک‌ها را در طول تاریخ در سر خود جای داده و به مانند یک مادر مهربان به پرورش همگان رسیدگی کرده است. از آن‌رو هر بدخشانی که در هر نقطهٔ جهان قرار دارند، به نام بدخشان می‌بالند و می‌نازند و آواره‌گانی چون این نگارنده در عشقش می‌سوزند و می‌سازند.^۱ مردم بدخشان به مردمان سید، ایشان، خواجه و میر سخت ارادت و دوستی نشان داده و احترام خاصی برای‌شان قایل‌اند.

بدخشان طبیعتی دارد که می‌توان آن را «دارو خانهٔ دنیا» نامید، از کوی و برزن آن گیاهانی یافت می‌شوند که بدون ترکیب و تغییر مستقیماً جهت تداوی و گاهی با ترکیبات استفاده می‌نمایند. دواهای طبیعی بدخشان افغانستان هنوز مطالعهٔ دقیق نشده و دواهای طبیعی یا گیاهان دشتی و کوهی بدخشان تاجیکستان را به قراری که محققان سنجیده‌اند تا سال ۱۹۹۲ مسیحی به دو صد و هفتاد و پنج نوع بالغ می‌گردد.

خوراک‌های بدخشان، میوه‌جات لذیذ و آب بدخشان همه چون «آب حیات» در وجود مفید تمام می‌شوند، خوراک‌های خوب و هوای گوارا با آب باصفایش بر چهره‌های مردمان اثر انداخته که پری‌رویان شان، خوب‌رویان کوه قاف را بر سر رشک می‌آورد.

در میان مردم بدخشان ضرب‌المثلی موجود می‌باشد که می‌گویند «توت تیشکان، آب از پشکان» تیشکان و پشکان دو نام قدیمی محلات بدخشان است، گویا با آنکه آب و میوه‌های بدخشان در افغانستان مشهور می‌باشد، باز هم در میان همهٔ میوه‌جات و آب‌های آن توت تیشکان و آب پشکان شهرت بسیار دارد. کلمات تیشکان و پشکان تورکی می‌باشند و تورک و تاجیک از باشندگان بومی این ملک باستانی‌اند.

^۱ (دکتر عنایت الله شهرانی در رسالهٔ حنجرهٔ هند، ص ۱۲ می‌نویسد: «... من هم بدخشی الاصل هستم و در سرزمین لعل و لاجورد، چشم به جهان گشوده‌ام». مهتمم)

از «سیب های گل احمدی»، «ناک های مرغاوی چاپ» (مرغ آبی) و توت های مرواری تک» (مروارید) بدخشان باید یاد کرد که ورد زبان سیاحان و باشندگان آن دیار می باشد.

این راقم درباره خوبی های بدخشان و مردم آن دیار در کتاب های «یمگان» تألیفی استاد خلیل الله خلیلی، «مخفی بدخشانی» تألیفی غلام حبیب نوابی تیموریان و شاه محمد ولی خان دروازی وکیل سلطنت شاه امان الله خان تألیفی خودم نوشته ها کرده ام.

بزکشی یکی از ورزش های بسیار قدیمی و ملی بدخشان است که بدخشانی ها از هزاران سال به این طرف این بازی را در اعیاد اجرا می نمایند و بزکشی این مردم از بزکشی های دیگر محلات فرق دارد زیرا این مردم گاه گاهی اندر میان دریا های خروشان چون کوکچه و سر کوه های خطرناک و تند بزکشی می نمایند. واقعاً بزکش های بدخشان عیار، چالاک و با هوش می باشند که تفصیل این مطالب بزکشی را راقم این سطور سال ها پیش در مجله فولکلور به زبان دری و ترجمه انگلیسی آن را در مجله افغانستان به چاپ رسانیده است.

بدخشان پهلوانان زیاد دارد بازی و یا سپورت «پهلوانی» را قوشتی، کشتی و قوستین که کلمات تورکی می باشند یاد می نمایند، مردم بدخشان با همه فقر و تنگدستی چنان هیکل های قوی و جسم های آهنین دارند که گویی هر یک با رستم و سهراب پنجه می دهند.

ذکاوت و تیزهوشی بدخشانی ها شهرت بلند دارد و دلیل این همه سالم بودن مغز و حافظه مردم بدخشان همانا داشتن طبیعت زیبا و پر برکت می باشد. باید متذکر شد که جمله اوصاف بالا به مردم تخار نیز ارتباط می گیرد.

در قسمت تاریخ بدخشان دانشمند فرهیخته ایران جناب دکتور منوچهر ستوده در مقدمه کتاب تاریخ بدخشان تألیفی میرزا سنگ محمد بدخشی چاپ ایران معلومات ارزنده داده اند و آن مقدمه می تواند معلومات مختصر ولی بسیار خوب درباره بدخشان باشد.

ذکری در باب کتاب‌هایی که در بارهٔ بدخشان تحریر یافته:

تاریخ کهن و باستانی بدخشان را مؤرخان کمتر توضیح کرده اند و اگر نوشته هم کرده باشند، خیلی با ایجاز و اختصار بوده و تاریخی که بتواند به صورت منظم از ابتدا تا انتها صورت وقایع آن دیار را شرح مفصل دهد هنوز تهیه و ترتیب نگردیده است.

مردم بدخشان به شمول دروازی‌ها به این عقیده اند که بدخشان پیش از ورود اسکندر مقدونی حکومت شاهی داشته، مثلاً بارتولد تورک‌شناس معروف روسی از قول محمد حیدری مؤرخ می‌آورد: «که دختر آخرین حکمران بدخشان تداوم سلالهٔ پادشاهی خود را بیشتر از سه هزار سال می‌داند» (ص ۲ گنج بدخشان) هم‌چنان از زبان امیر علیشیر نوایی قدامت شاهان بدخشان را به این شکل می‌آورند: «لعلی از نسل پادشاهان قدیمی بدخشان است و چندین هزار سال است که سلطنت بدخشان در اختیار این خاندان بوده و در آخر سلطان ابو سعید نسل آنها را بر کند...» (ص ۲ گنج بدخشان).

در این شکی نیست که در بدخشان قدامت تمدن از روی نوشته‌ها بسیار پیش می‌نماید. ولی سؤال اینجاست که سلطنت و حکومت شاهی چه طور می‌تواند چندین هزار سال قدامت داشته باشد. به همین قسم مردم ارجمند درواز هم به این عقیده می‌باشند، که سلسلهٔ شاهی آنها بیش از سه هزار سال بوده است. اگر این عقاید را بپذیریم بی‌گمان بدخشان در جملهٔ آشور و کلد و بین‌النهرین قرار می‌گیرد.

اما به گمان غالب عموماً تمدن‌ها در مناطق گرم به میان آمده و دلیل آن هم عبارت از تسهلات حیاتی در گرم‌سیرها می‌باشد و بدخشان یکی از مناطق بسیار سرد است، مگر این را خواهیم پذیرفت که پیش از هجرت حکیم ناصر خسرو حکومت شاهی موجود بوده و مرکز آن غالباً در بهارستان یا بهارک کنونی بوده که ملک آن به نام «جهان شاه» نام داشته و او به حکیم ناصر خسرو احترام می‌کرده است.

معمولاً در مناطقی که تمدن بسیار قدیم وجود داشته، آثار عتیقه از محیط‌های هر تمدن بر اثر حفریات به دست می‌آید. اما نا کنون آثار بسیار کهن از سرزمین کوهساران بدخشان که بتواند تمدن بیش از هزار سال را نشان دهد به دست نداریم و شاید به اثر کاوش آثار مدنیت‌های قدیم در بدخشان کشف گردد، مثلیکه در سطور قبل از زبان کاوش‌گران فرانسوی تمدن را در کره‌های بدخشان بیش از پنجاه هزار سال آوردیم.

بر می‌گردیم درباره ذکر نام کتاب‌ها، رسالات و مقالاتی که در قسمت بدخشان تحریر یافته و این چند کتاب و مقاله را که در اینجا متذکر می‌شویم، مکمل نمی‌باشد و یقین داریم که در تاجیکستان نوشته‌های زیادی وجود خواهد داشت که هنوز به دسترس ما قرار ندارد.

در بسیاری تواریخ مؤرخان هر دو بدخشان را به صورت مشترک شرح کرده اند، ولی تعدادی بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانستان را تفریق و درباره هر دو علیحده شرح و بسط داده اند. تا جایی که معلومات به دست آمده، مآخذ ذیل می‌تواند درباره بدخشان معلومات اندک ارائه بدارد:

- بار تولد: در دائرةالمعارف اسلامی آقای بارتولد (تورک‌شناس) به قرار گفته حبیبوف از معلومات مؤرخ محمد حیدر استفاده و مقاله و جامع نوشته است.
- بدخشی. سنگ محمد «میرزا»: تاریخ بدخشان، به تصحیح و تحشیۀ داکتر منوچهر ستوده در ۱۳۶۷ شمسی در ایران به طبع رسیده است. واقعاً مهمترین اثری که بر تاریخ بدخشان روشنی خوب می‌اندازد، همین کتاب مذکور است که به قلم یکی از دانشمندان ارگوی بدخشان یا سنگ محمد تحریر یافته و تتمۀ آن توسط میرزا فاضل بیک سرخ افسر صورت گرفته که یک نسخه اصلی آن در اندیجان واقع وادی فرغانۀ اوزبیکستان به دست آمده است و مقدمه ای درباره آن به قلم بلدروف نوشته شده است. از روی اصل نسخه چاپ عکسی صورت گرفته و اصل آن اکنون در آکادمی شرق شناس روسیه موجود می‌باشد. تتمۀ کتاب را مؤلف ثانی چنین خاتمه می دهد «این بود از اول تا به آخر تمامت میران بدخشان را که در کتاب لاجواب تتمۀ التاریخ بدخشان ذکر یافت، اندر

- تاریخ یک هزار و سیصد و بیست و پنج هجری علی ید میرزا فاضل حاجی سرخ افسر که قبل بر این، فی الجمله میرزا سنگ محمد تألیف کرده، به جای رسانیده، و موقف گذاشته» (ص ۲۹ تاریخ بدخشان، چاپ ایران)، کتاب مذکور با مقدمه طولانی و تحقیق توسط داکتر منوچهر ستوده نوشته شده و تعلیق و تحشیه نیز بدان افزوده شده است.
- میرزا سنگ بدخشی کتاب را غالباً در (۱۲۰۴ ق) آغاز و به (۱۲۲۳) آن را به پایان رسانیده. میرزا فاضل بیک سرخ افسر وقایع یک صد و بیست سال بعد از آن تاریخ را علاوه نموده است.
- بدخشی. شاه عبدالله: ارمغان بدخشان، این کتاب در آغاز به سلسله در مجلات کابل به طبع می رسید و در این اواخر جناب احمد فرید بیژن آن را جمع و در کابل به زیور طبع آراسته است. کتاب مذکور یکی از کتب معتبر درباره بدخشان است.^۱
- بدخشی. شاه عبد الله: در کتاب «ارمغان بدخشان» بعضی مآخذ را ذکر کرده اند که آن کتب فعلاً به دسترس ما قرار ندارند مثلاً «آئینه بدخشان» و «تاریخ بدخشان» و غیره. وی درباره «تاریخ بدخشان» چنین می فرماید: «این کتاب به دوره حکومت میر یاریک خان و به حسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف منشی محمد حسین خان بدخشی دبیر میریاریک خان مذکور در داخل (۵۴۲ صفحه) موجود است» (ص ۲۵ ارمغان بدخشان). اما فهمیده نمی شود که کتاب مذکور در کجا بوده و غالباً در کتابخانه شخصی بدخشی وجود داشته که در دوران فاجعه مداخله روس ها در افغانستان از بین رفته اند.
- بیضایی. احمد نجیب: سخنوران دروازی، کابل، ۱۳۶۹ ش.
- جمشید. جمрад (داکتر): ارمغان چاه آب، که درباره عمومیات چیاپ (چاه آب) بحث می کند و در پاکستان اقبال چاپ یافته است.

^۱ این کتاب را فریدون بیژن در سلسله انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار تجدید طبع کرده است (تهران ۱۳۸۵)

- حبیبوف. امیربیک: گنج بدخشان، کابل، ۱۳۸۱ هـ. ش. این کتاب را غالباً به خط سیریلیک بوده جناب احمد نجیب بیضایی به خط عربی برگردانده و در مطبعه کمپیوتری بهیر به چاپ رسانیده است. ضخامت کتاب به ۲۷۲ صفحه بالغ می‌گردد و کتاب بسیار مفید در قسمت شعراء و علمای بدخشان محسوب می‌گردد.
- حسینی. عبدالکریم (سید): بهار بدخشان، ناچاپ که نسخه اصلی آن نزد محبوب‌الله کوشانی و کاپی آن بدست آقای فرید بیژن قرار دارد، به قرار شنیدگی در این اواخر به زیور چاپ آراسته شده است.
- خلیلی. خلیل الله: یمگان، اصل این نسخه در ۲۴ صفحه در کابل چاپ شد، مگر در سال دوهزار میلادی عنایت‌الله شهرانی به آن تعلیق و تحشیه بست و به حجم یکصد و نود و دو صفحه در دانشگاه دهلی به چاپ رسید.
- سروری. محمد نادر: سخنوران درواز به سلسله در مجله عرفان در کابل به چاپ رسیده و اصل نسخه کتاب به دست مؤلف آن قرار دارد و به چاپ نرسیده، استاد سروری با تحریر این اثر جایزه مطبوعاتی را به دست آورده است.
- سکااتا. لورین (داکتر): یک خانم جاپانی‌الاصل امریکایی کتابی را به نام Music in the Mhnd نوشته و از سه فصل عمده یک فصل آن درباره موسیقی بدخشان می‌باشد.
- سونوی. پترکوسمال اف: کتابی را دو نفر جرمن به نام های Sonoy, Peter و Kussmaul F به نام (Afghanistan, Badakhshn) Tadschiken در ۱۹۸۰ م. در Korbflechtarei, Institute F,D. نوشته و به چاپ رسانیده اند.
- شعله. جمشید: سیر دبستان بدخشان، به کوشش فضل الرحمن فاضل، کابل ۲۰۰۴ میلادی، این اثر تاریخ منظوم بدخشان می‌باشد.
- شعله. جمشید: کتاب دیگری درباره بدخشان نوشته اند که هنوز اقبال چاپ نیافته و شاید به همت فرزند دانشمند شان داکتر جمراد جمشید این آرزو برآورده شود.

- شهرانی. عنایت‌الله: زندگی‌نامهٔ عدیم شغنانی به اهتمام محمد وزیر اخی کرخی هروی، کانادا، ۱۹۹۷ عیسوی،
- شهرانی. عنایت‌الله، فرهنگ تاجیکی بدخشان، چاپ در کابل
- شهرانی. عنایت‌الله: شرح حال شاه محمد ولی‌خان دروازی وکیل سلطنت شاه امان‌الله خان که در پیشاور به طبع رسیده و معلومات وسیعی دربارهٔ درواز بدخشان دارد.
- شهرانی. عنایت‌الله: لعل سخنگوی مخفی بدخشی تألیف، چاپ در کابل.
- شهرانی. عنایت‌الله: گوراوغلی، داستان‌های حماسی بدخشان که در سلسلهٔ مجلهٔ فولکلور در کابل به طبع رسیده است و خالص به تلفظ تاجیکی بدخشان تحریر شده.
- شهرانی. عنایت‌الله، داستان گوراوغلی سلطان، چاپ در کابل
- شهرانی. عنایت‌الله: مشاهیر بدخشان، کتابی است که دربارهٔ علما، شعرا و اشخاص مشهور بدخشان بحث می‌نماید.
- شهرانی. عنایت‌الله، موسیقی در بدخشان
- شهرانی. عنایت‌الله: «دوبیتی‌های تاجیکی» کتابی است که از ادبیات فولکلوری تاجیکی بدخشان و تخار بحث می‌کند.
- شهرانی. عنایت‌الله، فلک‌های کهسار، چاپ در مجلهٔ آریانا در چهار فصل
- شهرانی. عنایت‌الله: ضرب‌المثل‌های دری افغانستان که اصلاً به نام ضرب‌المثل‌های تاجیکی بدخشان جمع و ترتیب شده بود که بعداً کتاب را وسعت بخشیده و امثال و حکم دری را علاوه نمودند و در آن تعداد زیاد امثال تاجیکی بدخشان علاوه گردیده است.^۱
- شهرانی. عنایت‌الله، لغات مستعمل در لهجهٔ دری بدخشان، چاپ در مجلهٔ ادب پوهنتون کابل
- شهرانی. عنایت‌الله: مقالات زیادی را به نام‌های «ناصر خسرو از دیدگاه بدخشانیان، میرهای بدخشان، تاریخچهٔ خرقة مطهره در بدخشان، شاه عبدالله

^۱ این کتاب در سال ۱۳۸۲ در سلسله انتشارات دکتر محمود افشار چاپ شده است.

- یمگی بدخشی، گوراوغلی، رجب محمد جوهرزاده و غیره نوشته است که همه در جراید و مجلات و کتب به طبع رسیده اند.
- شهرانی. محمد نظیف (داکتر): کتابی را به نام «قرغزها و واخی‌های بدخشان» به زبان انگلیسی تحریر و به چاپ رسانیده است.
- شیفته. گل‌احمد: داستانی را به نام «فولکلور درواز» نوشته و در چندین مجله از جمله «آریانا برون مرزی» به طبع رسیده است.
- عفیفی. محمد ابراهیم، ظهورالله: زیر عنوان «برگی از تاریخ بدخشان» در بعضی جراید از جمله «هفته نامه میدان» نوشته و به طبع رسانیده اند.
- کشکی. برهان‌الدین: راهنمای قطن و بدخشان، این کتاب اصلاً در کابل چاپ شد ولی در سال ۱۳۶۷ ش. داکتر منوچهر ستوده آن را به ضخامت قریب چهارصد صفحه در ایران به طبع رسانید.
- گرومی. جین هیتن: یک کتاب دیگر درباره بدخشان توسط Grevemeyer, Jean Heeten به زبان آلمانی تألیف و طبع شده است.
- لودویک آدمک (داکتر): از جمله شش جلد کتاب معروفی افغانستان یک جلد آن را به نام بدخشان به سلسله کتاب: Political Gazettery of Afghaninan تألیف و به طبع رسانیده است.
- لویی، دوپری (داکتر): یک کولکشین به نام: Afghanistan, Badakhshan, (sound recording) ۱۹۷۶ تهیه کرده اند.
- محمدزاده. قربان: تاریخ بدخشان، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۳ م. نویسندگان قربان محمدزاده، اخوند سلیمان، محبت شاهزاده و سید شاه فطور. این کتاب که به دست این نگارنده رسیده است در قسمت اول عکس خطی و قسمت دوم آن کتاب تایپ شده و به ظرفیت دوصد و شش صفحه و بعد از آن فهرست‌ها می‌باشد و مآخذ خوب درباره تاریخ شغنان و داعیان اسمعیلیه به شمار می‌رود.
- نوابی. غلام حبیب: شرح حال و اشعار مرحومه مخفی بدخشانی، اصلاً این نسخه کوچک را مرحوم غلام حبیب نوابی تیموری نوشته و داکتر عنایت‌الله شهرانی

- مقدمه، تحشیه و تعلیق نوشته و به ظرفیت ۳۸۰ صفحه در سفارت افغانستان مقیم دهلی به سال ۲۰۰۱ میلادی به چاپ رسیده است.
- ولوالجی (رستاقی). عبدالحکیم: چراغ انجمن، در مطبوعه جید پریس دهلی در ۱۶۷ صفحه به چاپ رسیده است. کتاب ولوالجی یکی از کتاب‌های معتبر بوده و در نزد دانشمند ارزش زیاد دارد.
- شجره بدخشان کتابی است که توسط کسی از دانشمندان بدخشان تحریر یافته و در بعضی مآخذ این نام ذکر شده است ولی نسخه اصلی و مؤلف آن معلوم نیست.

Pamir Peoples و Fghanistan (sound recording) on (electronic Resource) Marco polo's Road: the musician of Kunduz and faizabad. معلومات دیگری درباره بدخشان می‌باشند.

در کتاب «زندگینامه عدیم شغنانی» آمده است «...مطابق روایت تاریخیچه (گهرریز) از منطقه یزد ایران به بدخشان آمده» و این چنین می‌رساند که باید «تاریخیچه گهرریز» درباره سادات شغنانی و سادات مناطق دیگر بدخشان بالخاصه آن‌هایی که پیرو طریقه اسمعیلیه می‌باشند بحث نماید و می‌توانیم آن را در جمله کتاب‌هایی که درباره بدخشان معلومات می‌دهد بشماریم.

نسخه بسیار کوچکی را نگارنده این سطور به دست داشت که به توسط محترم پروفیسور دکتور عبدالقیوم قویم از لندن آورده شده و به خاطر حفظ بهتر آن نسخه و یک نسخه دیوان عبدالرحیم خان خانان چاپ هند، هر دو به کتابخانه دانشگاه کابل هدیه شد و سرنوشت آنها معلوم نیست. در باب نسخه کوچک لندن از تاریخ بدخشان بحث می‌شد و معلوم می‌شد که آن کتاب مشابهت تاریخ ورود سادات بدخشان و کتاب قربان محمدزاده دارد.

معلومات هذا از سوانح شاه فطور در کتاب «گنج بدخشان» به دست آمده است: «اثر ارزشمند دیگر شاه فطور رساله «تاریخ بدخشان» است که با همکاری دوست خود سلیمان قربان محمدزاده (آخوند سلیمان) تألیف نموده است. حجم این اثر از چهار دفتر بیست ورقه زمان عبارت است. دفتر اول تاریخ پیش از حاکمیت

عبدالرحیم خان (حاکم بدخشان) دفتر دوم: دوره حاکمیت عبدالرحیم خان پسر قباد خان (دوره حاکمیتش از سنه ۱۲۰۶ الی ۱۲۲۹ هـ می‌باشد). دفتر سوم: دوره حاکمیت افغانستان و دفتر چهارم: دوره حاکمیت نیکلای را دربر می‌گیرد. (ص ۳۵۸ گنج بدخشان). این تاریخ گرچه به نام «تاریخ بدخشان» نگارش یافته؛ ولی در حقیقت تاریخ مملکت شغنانشان می‌باشد.

در سطور پیش از کتاب «تاریخ بدخشان» تألیف سید شاه فطور حرف زده بودیم و تا جایی که تطبیق و تعقیب گردیده این کتاب همان کتابی است که معرفی داشتیم که در اکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان، انستیتوت تاریخ نام احمد دانش با مقدمه اسکندروف شعبه ادبیات خاور مسکو در ۱۹۷۳ م زیر اداره انتشارات دانش به چاپ رسیده است.

بدخشان در اشعار شعرا

فخر کی سازد به بازار هوس در عدن
پر بها لعلی که می آرد بدخشانش هنوز
(پورغنی)

خط فرنگی، خال هندی، لب بدخشانی بود
یار من چیزی که کم دارد مسلمانی بود

.....

اگر کوه بدخشان لعل گردد
به دیدار بدخشانی نیرزد

.....

از بزم من ای لعل بدخشان رفتی
تابنده چو خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی
(میرزا سلیمان پادشاه تیموری در بدخشان)

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلؤی لالا دارد اندر گوشوار
(فرخی)

جهانی را به حسرت سوخت این دنیای بی حاصل
چه یاقوت و کدامین لعل آتش در بدخشانش
رحمت اندر یک هزار و دو صد و در سی و هفت
پای این غربت زده سوی بدخشان می کشد
(رحمت بدخشی)

از کمال خویش دانم غوطه در زر می خوریم
رحمت همچون لعل از ملک بدخشانییم ما
(رحمت بدخشی)

بی رنگ لب لعل تو ای کان ملاحه
وابستگی لعل بدخشان کی و من کی
(عصمت)

بود در دل اگر ذوق بدخشان و سمرقند
بجز فرحت فزای ملک کابل ناخردمند
(اصلی)

چه فیض آباد مأوای دعا و خرقة حضرت
مزار خواجه کرخی قطب دوران عبدالرحمن به
یکی پیری جهان گردی مگر می گفت در گوشم
بدخشان به، بدخشان به، بدخشان به
چو لعلش زیب بخش تاج شاهان شد عجب نبود
که باشد از تمام کشور عالم بدخشان به
(مصرع)

به یمن همت شاه نکوفر
بدخشان یافت از نو زیب گوهر
(مصرع)

فکر رنگینم کند نزد تهی‌دستان شرق
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
(علامه اقبال)

لخت دل پرخونی از دیده فرو ریزم
لعلی ز بدخشانم بردار و نجاتم زن
(علامه اقبال)

قد سروت ز ریحان آفریدند
لب لعلت ز مرجان آفریدند
ز رخسارت برای بوسه کردن
عجب لعل بدخشان آفریدند
(میر سرابشاه سودا)

در بدخشانم و صد کوه بلا بر جانم
کان لعل است از آن دیده خون افشانم
(رونقی)

تمنای لب لعلی که خورش را به جوش آورد
که آب لعل از سرچشمه می جوشد بدخشان را
(رونقی)

کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد
ورنه این بخت کجا تخت سلیمان دارد
(ملا شاه بدخشی)

هرکس که بدید آب و رنگش
دانست که گوهر بدخشی است
(ملا شاه بدخشی)

بدانم زهد اگر صد سال بربندی بدخشی را
کند مرغ دلش زلف بتان را آرزومندی
(وفائی)

نه لعل است اینکه در کوی بدخشان لاله گون گشته
دل خارا است کز درد غم فرهاد خون گشته
اگرچه بود سمرقند در حلاوتها
به پیش لعل بدخشانیان نگشت سپید
در پیش لبث قیمت یاقوت شکسته
ارزنده چنین لعل بدخشان که تو داری
(عدیم شغنایی)

بی تو امشب از دل ما لختهء خون می رود
از بدخشان پاره های لعل بیرون می رود
(ظهیر فاریابی)

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی
لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون
(میر سهرابشاه سودا)

لبث لعل بدخشان آفریدند
خطت را مشک و ریحان آفریدند
(میرشهرابشاه سودا)

عمری است که بر دم به دل آرمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
(مخفی بدخشانی)

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
(مخفی بدخشانی)

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دل خوش
که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
(خلیل الله خلیلی)

گوهری چون لب لعلش نه برآرد بیرون
تیغ خورشید اگر لعل بدخشان ریزد
(طاهر نصر آبادی)

از تمنای لب لعل تو ای مایه ناز
دل خوش رنگ تو از لعل بدخشان دارم
(پورغنی)

کجا شد حشمت تخت سلیمان
کجا شد پادشاهان بدخشان
به هر کس می رسد چند روزه دوران
کجا شد تاجداران بدخشان

فصل ششم

آمیزش موسیقی با روان آدمی

درباره خلقت آدم که توسط حکمت حضرت خداوند صورت گرفته است سؤالی وجود ندارد و حقایق رازهای خلقت را خداوند می‌داند و انسان نمی‌تواند با همه حقایق آن پی ببرد مثلی که حافظ می‌گوید: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند».
و یا:

وجود ما معماییست ——— حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

در این مختصر سعی می‌کنم که نظریات، آراء و افکار عارفان و شاعران صوفی مشرب را در قسمت ارتباط موسیقی با روان و پیکر انسان ترسیم و شرح نموده و آن را زیر مناقشه قرار بدهم.

حضرت لسان‌الغیب حافظ گل آدم و پیمانه را چنین می‌بندد:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

علامه محمد اقبال لاهوری فیلسوف معاصر که شاگرد و پیرو خاص خداوندگار بلخ مولانا رومی در اشعار فارسی می‌باشد، ترسیم وجود آدمی را از نگاه خودش چنین می‌فرماید:

دست او با آب و خاک اندر ستیز
آن به هم پیوسته و این ریز و ریز
گفتمش در جستجوی کیستی
در تلاش تار و پود کیستی؟

گفت از حکم خدای ذوالمنن
آدمی نو سازم از خاک کهن
مشت خاکی را به صدرنگ آزمود
پی به پی تابید و سنجید و فزود
آخر او را آب و رنگ لاله داد
لاله را اندر ضمیـــــر او نهاد
بشنود مردی که صاحب جستجوست
نغمه‌یی را کو هنـــــوز اندر گلوست

علامه اقبال که سرایا دیوانش را از اصطلاح و کلمات «آب، گل و خاک» پر نموده و در اطراف آن صدها شعر سروده و به جای کلمه آدم «آب و گل» را می-آورد، درباره «خاکیان» می گوید:

چشم او جز رویت آدم نخواست
نعره‌یی بی‌باکانه زد آدم کجاست
ورنـــــه او از خاکیان بیزار بود
مثل موسی طالب دیـــــدار بود

طوری که ذکر شد پیوند روان و بدن یا پیکره بنی‌نوع بشر از آوان خلقت آدم به حکم حضرت خداوند صورت گرفت. چون روان و پیکر گلی از هم تفاوت داشتند، روح نمی‌خواست در آغاز داخل جسم خاکی گردد. چنانچه سلطان‌الشعرا و نابغه‌ی موسیقی امیر خسرو دهلوی ثم بلخی گوید:

آن روز که روح پاک آدم به بدن
گفتند درآ، نمی‌شد از ترس به تن
خواندند ملایکان به لحن داوود
در تــــن درآ، درآ در تن، در تن

هم‌چنان مولانای بلخ رمز دخول روان را در پیکر آدمی این‌طور می‌آورد:

مرا تا محرم آن راز کـردند
به‌گوش من ز غیب آواز کردند
نفس در قالب آدم نمی‌رفت
درون سینه او سـاز کردند

نمی‌دانم که در وقت خلقت بشر زبان آدم، زبان بی‌زبانی بود و یا به وسایل اشاره و صدا اظهار مطلب می‌شد، اما ساز و سرود کار افهام و تفهیم را در عالم بی‌زبانی می‌توانست انجام دهد.

چنانچه به گفته مولانا و امیر خسرو موسیقی تشویق وصلت روان را با بدن اجراء کرد و در آن میان عشق موسیقی به امر خداوند الهام شد تا به‌زور آن ترس روان را از بدن دور سازد و البته بدون شک هیچ کاری بدون امر نقاش ازل صورت نخواهد گرفت و از آن است که هر دو عشق در «دل» راه یافتند.

گویا که «دل» مرکز وصلت روان و به دل و جایگاه و پایگاه عشق قرار یافت، بعد از آن «دل» سرچشمه‌ی اعمال بنی آدم گردید و در آن وقت که دل بی‌رنگ بود، نور خدا بر آن تابیده و رنگ عشق در آن نقش بست.

شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد
حوریان رقص‌کنان ساغر مستانه زدند
(حافظ شیرازی)

باز حافظ می‌فرماید:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر پرده که زد راه به‌جایی دارد

و پس از آن که یا نقطه‌ی وصل روان و پیکره سرچشمه اعمال و کردار گشت، به امر خداوند شور و هنگامه‌ی عالم در انفاذ در آمد و انسان با عقاید نیک و عشق پاکش به آفریدگار من حیث اشرف مخلوقات «خطاب» شد، ولی در مقابل به‌خاطر

چون نرینه با مادینه یا دو جنس مختلف آدمی، آغاز به حیات مشترک کردند، در دل‌های هر دو که از جنس مختلف بودند عشق راه یافت. و از آن جایی که عشق ننگ و عار را نمی‌شناسد، پدر و دختر عاشق و معشوق هم گشتند.

عشق آن روز به سرحد کمال رسید
که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود

و مولانا می‌گوید:

ای عاشقان، ای عاشقان، من عاشق دیرینه ام
ای صادقان، ای صادقان، من عاشق دیرینه ام

در بیت فوق دیده می‌شود که مولانا از همان عشق دیرین سخن می‌گوید و عشق را نیز حقیقی نموده و به شکل ازلی قایل می‌شود.

تو سراپا آتش از سوز طلب
بر سخن غالب نیایی ای عجب
(اقبال لاهوری)

پیوند دو موجود اولی بشر یا آدم و حوا با عشق قوی، نفس شهوانی را پدید آورد و این عشق نفسانی، عشق تکثیر آدمی را در دل هردو اندخت، یعنی که به عوض دو ثناخوان از ایشان، اکنون شش هزار میلیون در ثناخوانی انباز شدند.

جهان عشقست و دیگر زرق سازی
همه بازیست الا عشق بازی
(نظامی گنجوی)

بالاخره از عشق پاک، گل رویید و دل‌ها صاف گشت و از عشق مجازی شور و شر برپا گشت که همه در دفتر ایام ثبت اند.

آئینه‌ی سکندر جام جمست بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
(حافظ شیرازی)

راستی هم همین است که بگوییم آن که عشق پاک یافت و «یا هو و یا من هو» گفت در عالم بالا راه یافت، ولی آن کس که به مجاز گرایید از کشته‌ها پشته‌ها ساخت.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
(حافظ شیرازی)

آن روزی که روح پاک آدمی به فرمان خداوند به‌گفته‌ی پیران، از طریق تشویق موسیقی با لحن داوودی به بدن خاکی داخل شد، موسیقی، ساز، نجوا، الحان و نوا، در روان انسان و سرشت او همراه و آشنا گردید و چنانچه گفتند اند: "موسیقی غذای روح است" که اقوال رومی و دهلوی صدق گفتار بالا را تأیید می‌کنند، طرح پیکر آدمی و ساختمان فیزیکی و قشنگ انسان از جانب خداوند تعالی یا نقاش و طراح ازل می‌باشد که در جمله‌ی هنرهای زیبا به شمار می‌آید. چون طراح و خالق آدم خداوند است از آن روز پیکرتراشی و نقاشی را خداوند به بشریت نمونه گذاشت ولی، بی‌راهان و گمراهان به جای این که این هنر ظریفه و نفیسه را انکشاف دهند، هیکل ساخت خود را به پرستش آغاز کردند. در حالی که باید آن‌ها را تنها هنر ظریفه و یک ابتکار و تخیل بشری دانسته و خداوند را پرستش می‌کردند. پیکر انسان که گفته شد صانع آن خداوند می‌باشد، و خداوند بعضی‌ها را چنان زیبا نقش بسته که خودش هم به آن‌ها علاقمند می‌گردد، از آن جمله است نور رخ حضرت یوسف علیه السلام.

حسن مهرویان اگر بد بودی ایزد در کلام
این قدر در سوره یوسف چرا پیچیده است؟

زیبایی‌ها در چشم مخلوقات تفاوت می‌کند، و دید هر شی‌ایجاب قضاوت علیحده می‌نماید، چون که امر «مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ» از نگاه روانی و جسمی تمیز یافته‌اند. ولی معجزه‌ی این را نمی‌دانیم که چرا یکی زیبا و دیگر در چشم‌ها زشت می‌نماید و به خوب رویان هر کس علاقمند می‌گردد:

خوب رویان جهان آینده‌ی حسن خداست
نیست ممکن که نظر جانب ایشان نشود

ازاینکه هم موسیقی و هم طرح بدن یا پیکرتراشی به نسبت‌های گفته‌های بالا زیبایی خاص دارند. چون که کرده‌های خداوند همه به‌جا باشند، هنرهای زیبا خوانند و چون هنر پیش از علم به وجود آمد و دل‌ها از شنیدن موسیقی و مشاهده‌ی پیکرها و طرح‌های دل‌فریب و دل‌نواز لذت برد، بعد از آن علم زیباشناسی و علوم دیگر انکشاف نمود، چون که موسیقی را علما به جای این که هنر بخوانند علم می‌دانند و موسیقی را علم ریاضی گفته‌اند، و ریاضی در حقیقت مادر علوم است.

از ره‌آوردهای موسیقی است که فلاسفه و مخصوصاً شرقیان راه خوب رسیدن به وصال بی‌چون را در آن دیده‌اند.

ابوعبدالله رودکی سمرقندی یا (آدم الشعراء) قرآن را با آواز بلند و رسا می‌خواند و در روزهای خلوت نشینی برپا می‌نواخت و با ساز و آواز به درگاه خالق یکتا عذر و نیاز می‌آورد.

ابن سینا بلخی درباره‌ی موسیقی نوشته‌ها کرد و خاصیت بدن آدمی را به خوبی مطالعه نمود، چنانچه علامه اقبال می‌فرماید:

بوعلی داننده‌ی آب و گل است

بی‌خبر از خستگی‌های دل است

(اقبال لاهوری)

همچنان معلم ثانی ابونصر فارابی «موسیقی کبیر» را تدوین داد و خودش از نواغ اول موسیقی محسوب گردید. سلطان‌الشعراء امیر خسرو دهلوی ثم بلخی با سرودن چهار صد هزار بیت با چهل سال روزه‌داری و با خواندن‌های حمد و نعت به خود و مرشدش نظام‌الدین اولیا و دیگران قوت روحی بخشید و او نیز مثل فارابی در موسیقی نابغه شناخته شد. خاتم‌الشعراء حضرت جامی کتاب ساز و طرب را نوشت و به دربارش موسیقی‌نوازان را نوازش داد و با شاه وقت حسین بایقرا، وزیر

دانشمند علیشیر نوایی، بهزاد بزرگ و میرعلی هروی در علم و هنر رنسانس شرق را در خاک هرات علم‌برداری نمود.

حضرت پیر چشتی وسیله عبارت خداوندی را از طریق موسیقی انتخاب و طریقه‌ی شریفه‌ی چشتیه را فتوا داد و حضرت خواجه معین‌الدین چشتی هنگامه‌های بزرگ را در خاک وسیع و سحر آمیز هند برپا نمود، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در اصول مولویه از راه سماع به موسیقی پیوست و بانگ «نای» را آتش عشق تعبیر نمود.

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هرکس این آتش ندارد، نیست باد

لسان‌الغیب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ عالم شرق را با الفاظ و کلمات ملکوتی‌اش چنان تسخیر نمود که هیچ متصوف، هیچ موسیقی‌نواز، ادیب و هیچ محقق بدون ذکر نامش هنرنمایی نمی‌کند و او سفر عشق را بی‌همره‌ی خضر اجازه نمی‌دهد و اکثر غزل‌هایش به صورت طبیعی کمپوز شده می‌باشند.

قوال، نام خواننده مشهور دوران سلطان محمود کبیر و صاحب‌دل غزل‌ها را به‌دربار چنان به جهر خواند که مجلسیان را در افیون عشق پیچانید و آن اسلوب قوال با غزل‌خوانی‌های امیر خسرو در سرزمین سحرآفرین هند رنگ دیگر بخشید و نامش را گذاشت قوالی.

البیرونی فیلسوف بزرگ شرق در علم موسیقی وارد بود و بحثی در خصوص موسیقی هند و ریشه‌ی آن در کتاب «مالله‌ند» را نگاشت و از «چندالان» هند قدیم ذکرها کرد که یکی از میراث‌بران دوران موسیقی هندی در عصر حاضر نابغه‌ی بی‌نظیر آوازخوانی یا «لتا منگیشکر» در جهان چون ستاره‌ی تابناک ظهور نمود.

بیا مطرب ای ناله پرداز دل

خروش افکن پرده‌ی ساز و دل

موسیقی در حقیقت به ذات خود رازی از رسیدن به معشوق اصلی می‌باشد و هرکس در هر نقطه راه خود را به صورت خاص می‌پیماید، عارفان، صوفیان، متقیان و زاهدان طریق موسیقی و یا طریق دیگر در تلاش رسیدن و دیدار به ذات پاک اقدس می‌باشند و در هر حالت با او می‌خواهند باشند و از او فصل نگیرند. چنانچه می‌بینیم که آدم در هنگام تولد می‌گیرید و گریه‌ی او از سببی است که در دنیا در احتیاج و مسئولیت به‌سر می‌برد.

به‌یاد داری که روز زادن تو
همه خندان بودند و تو گریان

مثلاً انسان احتیاج به نان، محبت مادر، به سرپرستی پدر، گرمی، سردی، آفتاب، روشنی، تاریکی، دوا، شهوت به مرد و زن و غیره دارد. اما در وقت مرگ به‌گفته‌ی شاعر «همه گریان و تو خندان» چون که می‌خواهند در عالم جاوید به خالق بپوندند.

نشان مرد مؤمن با تو گویم
چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

حافظ می‌فرماید:

منزل حافظ کنون بارگهی کبریاست
دل بر دلداری رفت جان بر جانانه شد

گویا اینکه توشه‌ی انسان از دنیا که جایگاه غم و شادیت صاحب اختیارات زیاد می‌باشد. در حقیقت دنیا محل و مکان امتحان به شمار می‌آید و آدم جبراً و یا طبعاً آن دوران را به پایان می‌رساند و با علاقه‌ی خاص تبسم‌کنان به اصل خود می‌گردد.

هرکسی کو دور شد از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
(مولانا)

حافظ حیات دنیایی و موقتی را چنین ترسیم می‌کند:

حافظا خلد برین خانه‌ی موروث منست
اندر این منزل ویرانه نشیمن چکنم

در پایان عرض می‌شود که در عالم موسیقی در این دنیا غرق شدند و با همراه ساختن آن به حیات شان در کوچه‌های خرابات خلوت نشینی‌ها کرده و در جهان ساز و طرب خود را فنا دادند. و با خواندن‌های خوش آهنگان خرابات چون خاتم‌المغنینی سخی احمد خاتم صافی و استاد غلام نبی نتو از رموزدانان دل‌های خراباتی‌ها و از شعرخوانان و شعردانان بی‌نظیر عرفای وطن دل‌های شان را روشن می‌ساختند، هر یک در هنگام سفر آخرت چنین وصیت‌ها نموده و به دار بقا می‌شتافتند.

به تابوتی از چوب تاکم کنید
به راه خرابات خاکم کنید
به آب خرابت غسلم دهید
پس از آن گاه بردوش مستم نهید
مریزید بر گور من جز شراب
میارید در ماتمم جز ریاب

نظریات دو هنر مند بزرگ وطن که لفظاً افتراق و معناً اختلاط دارند «خیال» و «ولی»

بعد از این که نظر استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز را در یکی از شماره‌های ماهنامه «کاروان» در قسمت اصالت موسیقی افغانی، موسیقی دانان، اهل خبره و دانشمندان وطن خواندند و نوشته‌هایی هم در مقابل آن تهیه و به طبع آراستند و به خاطر این که بنده هم در این حشر هنرمندان گرانقدر وطن سهم گرفته باشم، مطلب چندی را به عرض می‌رسانم. یقیناً مطلب من جنبه‌ی یک جانبه نداشته و کسی را نمی‌خواهم طرف قرار بدهم.

مدتی را که در پوهنتون کابل در خدمت هنر موسیقی صرف کرده ام ناگزیر چند کلمه را به عرض برسانم تا خدای ناخواسته سوء تفاهم‌ها به جدیت نکشد.

در کابل مکتبی داشتیم به نام «مکتب موسیقی» واقع در کنار غربی دارالمعلمین کابل که اینجانب گاهگاهی منحیث استاد رهنمای شاگردان سال اخیر دارالمعلمین و محصلان فاکولته‌ی تعلیم و تربیه را به خاطر تدریس آموزی می‌بردم، و بعد از بازگشت از آن مشاهدات در داخل صنف درسی از اصول تدریس و روش و میتود هر معلم و استاد بحث‌ها را به میان می‌آوردیم.

نگارنده مدتی را در خدمت موسیقی کار کردم که در متن کتاب آورده شده است، که چطور فاکولته‌ی موسیقی را تأسیس کردیم، ولی دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، دوران بسیار تلخی بود، با آن که روسی‌مآبان و کمونیستان هر آن تقاضاهای غیراکادمیک داشتند و تحمیلات می‌آوردند. بالاخره روزی فرا رسید که دو نفر که از نظر من سوادِی در باره هنر نداشتند بحیث پروفیسور از مسکو فرستاده شدند و کمونیستان دو آتش به ما گفتند که این‌ها مشاورین برادر بزرگ ما از کشور شوراها آمده و هر امری که می‌نمایند به رهنمایی آنها قدم بردارید. لذا جهان به من تنگ گردید و به پیروی از سنت رسول الله^(ص) پیامبر اسلام دست به هجرت زدم.

آرزو داشتیم با تأسیس دیپارتمنت موسیقی، موسیقی شکل علمی به خود بگیرد و موقف آن در قطار هنرها و علوم دیگر تثبیت شود. همچنان موسیقی که در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های وطن اجرا می‌شد، با آن‌که ارزش بسزا داشت، بازهم شکل اکادمیک را به خود بگیرد، اگر چه الحمد لله تا اندازه‌ی در این اقدام موفق شدیم.

موسیقی‌های محلی ما بایست تحقیق می‌شد و هر یک را به ذات خودش باید مطالعه می‌نمودیم و مقامات آن را به الفبای موسیقی برابر می‌ساختیم. و بعد از طی مراحل تحقیقی از آن موسیقی‌های محلی گروه‌ها به دست می‌آوردیم و گروه‌هایی به حیث بهترین سمبول موسیقی افغانی در جهان معرفی می‌کردیم. البته با احترام زیادی که به کوچه‌خوابات و استادان عالیقدر موسیقی داشتیم. تا فارغان موسیقی همان مقامی را در جامعه به دست می‌آوردند که یک فارغ‌التحصیل دیگر پوهنتون داشت و چنانچه همانطور شد.

بدبختانه در افغانستان در قسمت موسیقی و هنر نوازندگی توجه کمتر گردیده است. بر عکس در کشورهای دیگر بسا استعداد های وجود داشت و دارد که لیاقت و استعداد فطری آنها چنان جلوه‌گر و روشنائی‌آور است که بی‌تردید می‌توان گفت که اگر آن‌ها تربیه علمی را فرا گیرند، جهانی را به لرزه خواهند آورد. موجود محبوب جامعه ما یا هنرمندان موسیقی در افغانستان رکن عمده و پایه‌ی عالی فرهنگ ما را تشکیل می‌دهد، و هنر موسیقی وطن ما دارای ریشه‌ی طولانی در تاریخ می‌باشد.

در ذیل یک مرور سطحی در خصوص موسیقی افغانستان و ارتباط آن با موسیقی هند، در چند سطر خلاصه می‌نمایم. اما مقدم‌تر از آن، به دو شخصیت برازنده‌ی وطن کلماتی داریم به این صورت:

اول درباره‌ی جناب آقای شاه ولی، ولی ترانه‌ساز این مرد مبارز چه در هنگام جهاد برحق مسلمانان افغانستان بر علیه روس‌ها و چه بعد از آن، بار بار شنیده‌ام که ایشان در زمره‌ی مدافعان اسلامی و افغانی، وظیفه‌ی ایمانی و وجدانی خود را ادا کرده و ترانه‌های حماسی و اسلامی که مجاهدان را در وقت حمله بالای روس‌ها به شور

آورده تهیه داشته و به مجاهدان سر به کف کشور فرستاده و خود شان به حیث مجاهد شناخته شده اند.

مجاهدان با شنیدن آن آوازهای هیجان‌انگیز در دشت‌های سوزنده، در فراز تپه‌ها، در تیغه‌های خطرناک حصارها، در چله‌ها و یخبندان‌های زمستانی، در برف‌های خطرناک و توفان‌های شدید به هیجان می‌آمدند و حملات خویش را بر دشمن بی‌باکانه انجام می‌دادند و کامیابی‌های زیادی را بدین واسطه نصیب می‌شدند. بدون شک استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز، این فرزند رزمنده و مردم‌دوست و قدرشناس وطن ما، در قلوب ما جای دارد و او حق وطن خویش را ادا کرده است. همچنان دانش و لیاقت جناب ولی در علم موسیقی و قدر ابتکار او در آهنگ‌های نو، فهم و درایت او ما را بدان وا می‌دارد که قدر این هنرمند ارجمند وطن را بدانیم و وجود او را مایه افتخار بانگاریم.

استاد بزرگ هنر و شخصیت شناخته شده وطن استاد حفیظ‌الله خیال را در افغانستان همه می‌شناسد و در برون مرزها نام او را هم شنیده اند. استاد خیال در کنار همه هنرمندی و فضیلت خود در سیاست وارد بوده و سیاست‌دانی او خار چشم کمونیست‌ها در افغانستان بود.

نوشته‌های پر محتوی هم به قلم توانای احمد شاه علم و محترم داود موسی مطالعه گردید که گفته‌ها و نظریات هر یک شان قابل ستایش و احترام می‌باشد. در یکی از محاکم روزی چند مدعی نزد قاضی رفتند که نتایج مناقشه خویش را دریابند و چون هر کدام به ذات خود سخنان بجا و منطقی می‌گفتند لذا قاضی به هر یک شان می‌گفت که تو راست می‌گویی، او هم راست است و من هم راست می‌گویم. حقیقت آن که همه راست می‌گفتند؛ ولی آن گفته‌های شان تمام جوانب را در بر نمی‌گرفت.

استاد شاه ولی می‌گفت که اگر ما به نام موسیقی افغانی، موسیقی داشته باشیم که معرف هنر کشور ما باشد و می‌گوید آن موسیقی که به اثر موسیقی هند آمده، نباید به اسم موسیقی افغانی معرفی شود و این گفته شان به یقین خطا نیست.

استاد خیال می‌گوید و دیگران هم می‌افزایند که موسیقی سر حد ندارد. و موسیقی که اکنون از آن استفاده می‌کنیم موسیقی ایست که راگ‌های آن از هند آمده و بعداً تعداد شان می‌افزایند که آن راگ‌ها هم در حقیقت از افغانستان به آنجا رفته است.

عرض من اینست که گفته‌های شان بجا، منطقی و دارای دلایل قانع کننده است که در سطور ذیل آن دلایل و تأثیرات موسیقی افغانی را بر موسیقی هند خواهیم آورد.

اینکه استاد شاه ولی ولی می‌گوید از موسیقی جت‌ها و جوگی‌ها خسته شده است و موسیقی اگر دارای سرحد نمی‌باشد، پس دارای کشور می‌باشد، فهم و تصور من این است که آن‌ها علاقمند آن اند که موسیقی داشته باشیم که خامه و جوشیده افغانی باشد به مانند موسیقی لوگر ولایت‌های دیگر که اگر آن‌ها را صورت علمی بدهیم و از موسیقی‌های دیگران تفاوت داشته باشد، به جز از مفاد، خطری ندارد.

و این که دانشمندان دیگر به موسیقی سرحد قایل نیستند، به‌خاطری حق می‌گویند که زیباشناسی و زیباپسندی هر انسان و هر جامعه را نمی‌توان تحت قید و شرایط قرار داد و از نگاه روانی شخص و یا جمعی که از چه لذت می‌برند و چه را تقدیر می‌نمایند، میل و خواهش و خواسته روانی آن‌ها است و ما حق نداریم تا در خصوصیات آن‌ها مداخله کنیم. خوشبختانه کشور افغانستان ساختمانی دارد که مردم آن متشکل از چندین گروه می‌باشند و هر یک از آن گروه‌ها و قوم‌ها با آن که خصوصیات مشترک افغانی دارند، هر یک به ذات خود مشخصات و اختصاصات علیحده دارند، که به ذات خود ارزش دارد لازم است که به آن‌ها، ارزش و مقام خاصی را قایل شویم.

مردمان صفحات شمال که از هزاران سال به اینسو در همین جایی که حالا می‌زیند، زیست داشتند و طرز خوراک، پوشاک، عادات و رسوم مذهب و موسیقی آن‌ها مشابهت‌ها دارد به ترکستانات شرقی و غربی یا آن طرف رود جیحون.

مردمان مشرق و جنوب کشور از قدیم به این سو مشابه به مردمان آن طرف خط دیورند می‌زیستند و هنوز هم بدان شکل حیات به سر می‌برند و خصوصیات مشترک زیادی را در هردو طرف می‌توانیم بیابیم از جمله موسیقی را.

ولایات غربی ما نیز از این امر مستثنی نبوده و به اثر همسایگی و زبان و دین مشترک چیزهای دارند مشابه به مردمان آن طرف مرز و نمی‌توان از آن انکار کرد. البته همه این‌ها مشترکاً در طول تاریخ زیست‌های باهمی داشتند و هر نوع خصوصیات مال مشترک شان می‌باشد، فرضاً اگر چیزی را این‌ها از آنها گرفته اند، آن‌ها هم چیزهایی را از این‌ها گرفته اند.

طوری که گفته آمد هریک از اقوام کشور ما خاصیت‌های به‌خصوص دارند که مربوط و مختص به خودشان می‌باشد و باید آن مشخصات شان احیا و تقویت گردد. به شرط آن که همه تحت لوای افغانستان باشند.

چون بحث ما بر موسیقی هندی است لازم به یادآوری می‌دانم که بگویم پادشاهان افغانستان کوشانی‌ها و یفتلی‌ها امپراتوری‌های بزرگ را تشکیل داده بودند و یقیناً آنها بر موسیقی آن وقت متوجه بوده اند.

همچنان که به دین آن‌ها توجه کرده اند، و قضاوت بسیار مشکل می‌نمایند که بگوییم که چون نفوذ سیاسی از طرف افغانستان به هند مستقیماً تأثیر داشته از آن رو از تأثیر موسیقی افغانی بر هند را نیز نمی‌توان انکار کرد. ولی به‌خاطر باید داشت که کوشانی‌ها مذهب بودایی را پذیرفته بودند و چون مذهب آن‌ها را پذیرفتند، از آن رو می‌توان گفت که امکان علاقه آن‌ها بر موسیقی هند هم بوده است.

باید متوجه یک موضوع شویم که اگر دین نو را در وقت بلوغ، هوشیاری و بیداری کسی می‌پذیرد حتماً معنی آن را ندارد که موسیقی را بپذیرد، زیرا کسانی که در محیطی رشد می‌نمایند عادات و رسوم و فرهنگ آن جامعه را دوست می‌داشته باشند و با آن محیط آمیزش می‌یابند و موسیقی آن نیز روحاً به او لذت‌بخش و کیف‌آور می‌باشد از آن سبب ضرور نیست موسیقی بیگانه را نیز پسندند و نمی‌توان از آن انکار ورزید که موسیقی بیگانگان را نه پسندند و می‌شود

که به آن موسیقی موانست حاصل دارند و طوری که گفته آمد آنچه را که انسان در طفولیت شنیده و به آن عادت گرفته یقیناً آن را زیاده‌تر از دیگران می‌پسندد. کوشانی‌ها که مرکز تابستانی شان بگرام بود، در زمستان به تاکسیلای پاکستان موجوده در نزدیکی راولپندی تخت می‌زدند و از آن‌جا به کشور وسیع خود حکم می‌راندند. یقین است که پادشاه به‌دربار خود موسیقی‌نوازان داشته و پادشاه به همان موسیقی علاقه دارد که در آن محیط نمو کرده است. و وقتی که توجه دربار در یک شکل موسیقی باشد، اطرافیان نیز آهسته آهسته بدان علاقمند می‌شوند و دوران یفتلیان را که دوام کوشانیان است هذالقیاس می‌توان بدان شکل تصور نمود. سلطان محمود غزنوی حاکم افغانستان بود و به هنرها خاصاً به موسیقی توجه داشته و مجالس خوشی در دربار او ترتیب می‌شده است.

در دوران آن شاه ادب دوست و هنر پرور، دین اسلام برهند نفوذ نموده است و موسیقی آن وقت کشور ما با اسلام در هند داخل گردیده است، یعنی این‌که اثرات موسیقی‌نوازی و خواندن‌های حضرت رودکی به دربار سامانیان نیز از طریق غزنویان بر هندی‌ها اثر افکنده است.

در دوران چنگیزیان هم مهاجمان مغولی از طریق افغانستان به خاک هند حمله برده‌اند.

غوریان، ایبکیان، لودیان و سوریان و دیگران همه از طریق افغانستان بر هند تسلط یافتند و یقیناً رهبران بجای این‌که مردم هند را زیر اثر خود بیاورند، خود زیر تاثیر آن‌ها رفته‌اند و از آن جمله موسیقی را می‌توان به طور مثال یاد کرد.

تیموریان هم از خراسان (افغانستان امروز) و ترکستان به مملکت وسیع هند حکم راندند و بعضی از آن امپراتورها چون همایون در کابل و اکبر در جلال آباد تولد یافته‌اند و یقین است که موسیقی آن روز وطن ما را بر موسیقی هندی ترجیح می‌دادند.

ولی بعدها خود در هندوستان وکلچر آن انس گرفتند، این موضوع را هم فراموش نمی‌کنیم که به اثر گذشت زمان نسل‌های بعدی و اخلاف همه آن حکمرانان در میان میلیون‌ها انسان هندی هضم گشتند و چهره‌ها و قیافه‌های

هندی را به خود گرفتند و از بخت نیک دین مبین اسلام را همان رقمی که بود تا این وقت با امانت‌داری خوب حفظ کردند.

حضرت معین الدین چشتی^(ح) یا آن خواجه بزرگوار اجمیر از چشت هرات است و او تمرینات طریقه خود را از طریق موسیقی انجام می‌داد که به ذات خود بزرگ‌ترین اثری را در موسیقی هند وارد کرده است.

مسلمانان نیم قاره هند با میلیون‌ها هندو، گبر و بودیست نیز زیر تأثیر موسیقی اسلامی آمده‌اند.

امروز سازهای قوالی و سازهای دیگر اسلامی از قبیل آوازخوانی‌ها، حمد، نعت، مناجات‌ها و غزل‌ها اثرات عمیق را در آن قاره افکنده است.

عرس‌گیری‌ها هم تأثیرات دیگر است که از افغانستان به آن دنیای بزرگ و پهناور نفوذ نموده است. چنانچه همه ساله عرس‌های حضرت میرزا عبدالقادر بیدل از شبانگاهان تا صبحگاهان برگزار می‌گردد.

خلوت‌نشینان و طریقت‌پیشگان، حلقه‌های صوفیگری خود را به گونه خاصی برپا می‌کردند و هر یک بانیان و مؤسسان طریقت‌ها و یا حلقه‌ها به طرزهای مختلفه ذکر خدا را به جا می‌آوردند.

بدون تردید تأثیرات بزرگان چون میر سید علی همدانی مشهور به علی ثانی، عارف ربانی مجدد الف ثانی، خواجه محمد باقی بالله، ملا یوسف حسین واعظ، خواجه نظام الدین اولیا، شاه نعمت الله ولی، پیر اجمیر، علی هجویری مشهور به داتاگنج بخش و پیروان حضرت شیخ احمد سرهندی و غیره کسانی بودند که تأثیرات عمیق را در سرتا سر هندوستان وارد آوردند.

حضرت سلطان الشعراء و یا امیر خسرو فرزند امیر سیف‌الدین ملقب به ترک الله بانی یک تعداد راگ‌ها، سازها و مخترع آلات موسیقی در هند بوده که وی از ترکان افغانی‌الاصل می‌باشد.

اگر هنر موسیقی از ایران به هند رفته از راه افغانستان بوده و اگر از ترکستان به هند موسیقی‌های ترکی رفته بازهم گذرش از افغانستان است که با مخلوط و ترکیبات هنر موسیقی افغانی به سرزمین سحر آفرین هند قدم گذاشته است.

حملة اعراب بعد از مداخله محمد بن قاسم در سند، روش اسلام از طریق افغانستان رفته و هنوز هم اکثریت قاطع مسلمان‌ها به مذهب حنفی گرویده می‌باشد.

ارتباط مردم افغانستان با نیم قاره هند دست کم دونیم هزار سال و یا زیاده‌تر آن است و این که آن‌ها از موسیقی ما متأثر شده اند و یا این که موسیقی ما از آن‌ها اثرپذیر شده است، طوری که گفته آمد تفکیک آن خیلی مشکل است و چطور می‌توان با این ارتباط بسیار محکم موسیقی این دو کشور را از هم جدا کرده و می‌ترسم از آن که به مانند پیدایش تخم و مرغ نشود که جنجالی است از قدیم تا امروز و به یقین دانسته می‌شود که منظور از هشدار دادن‌های استاد ترانه‌ساز همانا مشخص‌ساختن موسیقی اصیل افغانی می‌باشد. و این بدان می‌ماند که در آغاز اسلام، مسلمان‌ها تصویر آدم و مجسمه‌ها را در خانه‌ها نمی‌گذاشتند به خاطر این که دوباره مردمان به بت پرستی نگرایند. در حالی که رسم کشیدن انسان و حیوان و یا زنده‌جان در حقیقت در جمله هنرها به حساب می‌رود، دوری جستن و یا بدگویی هنر موسیقی هندی هم به این معنی خواهد بود که هله زود شوید، پشت موسیقی هندی می‌روید و یا نمی‌روید، موسیقی وطن را صبغة علمی ببخشید و آن را در جهان به نام موسیقی خالص افغانی معرفی بدارید.

اگر اثرات هنر موسیقی افغانی در هند بوده باشد، اکنون باز هم کمال آن مردم است و از حنجره‌های زیبای مردم آن قاره بر می‌خیزد و در دل‌های افغانی و یا هندی می‌نشیند و همچنان اگر آله موسیقی ساخت و یا اختراع افغانی را آن سیاهان قوالی هندی می‌نوازند، در حقیقت هنری است که توسط یک هندی انجام می‌یابد و مطابق روحیه تقاضاهای روان آن مردم نواخته می‌شود و ما نمی‌توانیم آن موسیقی را که آن‌ها انجام می‌دهند تصرف صد در صد نماییم و مال اصلی خود بدانیم، زیرا ما به هیچ صورت نمی‌توانیم از هنر موسیقی هندوستان و شبه قاره هند انکار ورزیم و آن یک کشور عظیم است، همان قسمی که یک هزار قبل محمود بت‌شکن غزنی‌چی بت سومنات را به همه زیبایی‌ها و ظرافت‌کاری‌هایش

بشکست، از آن دانسته می‌شود که هنر در آن نیم قاره وجود داشته و شاید هزار سال پیش از دوره محمود هنرهای زیبا در آن خاک انکشاف یافته باشد.

اینکه بودا رهبر مذهبی گروه هندی‌ها در اول شهزاده بود و می‌توان از آن استنباط کرد که در آن محیط شاهی‌ها و مدنیت‌ها موجود بوده است.

بیایید یک موضوع را عتراف نماییم و تحت تأثیر غرور ملی خود به صورت احساساتی بر نیاییم که هندوستان را نیم قاره می‌گویند بدین معنی که آن محیط دارای اهمیت است، دین هندی قبل از دین بودایی است و قدامت آن زیاد می‌باشد. اما اگر نفوس این مردمان یکسان نژاد را با اطرافیان و ماحول آن‌ها تخمین نماییم، دست کم یک بلیون نفر می‌شوند که بمانند چین یک بر پنجم حصه نفوس دنیا را تشکیل می‌دهند و ما هرگز نمی‌توانیم از هنر آن‌ها انکار کنیم.

همچنان نمی‌توانیم از حنجره‌های افسونگر هندی نژادها انکار نماییم و واقعاً به هنر حنجره که آن‌ها آوازخوانی می‌نمایند آوازهای‌شان خوشایند است. مثلاً بی‌تعصب آواز می‌کشند و می‌گویند: «زبان یار من ترکی است و من ترکی نمی‌دانم.» غرور ملی مردمان نیم قاره را می‌توان کمتر از غرور ملی افغان‌ها قیاس کرد. اکنون در هندوستان اکثریت آثار و آبدات تاریخی‌شان آثار نیست که در دوره بابریان یا نواده‌های امیر تیمور ساخته شده است و یکی از نمونه‌های آن «تاج محل» از جمله عجایبات هفتگانه جهان می‌باشد.

غرور ملی تا جایی لازم و ضروری شمرده می‌شود که بر غرور ملی دیگران صدمه نرساند و به هر ملتی این غرور کمتر یا زیادتر سراغ می‌گردد.

البته با داشتن یک موسیقی مردمی به صورت خاص و سبک روش آن در جمله آن غرورهای ملی به شمار می‌رود که می‌گوییم گرچه موسیقی سرحد ندارد ولی کشور دارد.

هرکسی که هر نوع موسیقی را تقدیر می‌کند و از شنیدن آن لذت می‌برد، بدون تردید حق مشروع و انفرادی اوست و اما کسانی که به آن موسیقی علاقمند نیستند، معنی آن را ندارد که آن نوع موسیقی از حلقه‌ها زوده شود.

در افغانستان ما انواع موسیقی داریم و در هریک از بخش‌های وطن اشکال و حالات موسیقی مختلف دیده و شنیده می‌شود. شاید موسیقی مردم صفحات شمال مملکت ما به مردمان مشرقی و جنوبی خوشایند نباشد و یا اینکه از موسیقی‌های غرب مملکت، مردمان صفحات شمال لذت نبرند، اما هر یک به ذات خود مقام و ارزشی را دارا می‌باشند.

رادیو افغانستان تا اندازه زیاد موسیقی‌نوازان محلی را تحت تأثیر آورده بود، در قریه‌ها و دهات و شهرهای کوچک اطراف وطن در کنار موسیقی‌های محلی، هنرمندان بعضی خواندن‌های رادیو کابل را تقلید می‌کردند. همچنان فراموش نباید کرد که در زمان‌های اخیر پادشاهان ما به هند ارتباط داشتند یا در آن‌جا تولد شده و یا نشو نما نموده، علاقه آن‌ها به موسیقی هند از طریق درباریان سازنده زیاد به نظر می‌خورد.

دلیل عمده که یک تعداد هنرمندان ما به موسیقی هندی علاقمندی دارند، عبارت از داشتن معلومات و آگاهی آن‌هاست. هنرمندان زیاد ما که در کوچه پربرکت و پر کیفیت خرابات به سر می‌بردند، ارتباط زیاد به موسیقی هند داشتند و هنوز هم دارند، عده ای از ایشان حتی اقارب و خویشاوندان در آن دیار دارند که آن هم به ذات خود دلیل همبستگی و روابط شان را نشان می‌دهد.

کسانی که علم موسیقی را در هند تحت رهنمایی‌های هندی‌ها آموخته اند، حق مشروع آن‌هاست که از آن دروس خود لذت ببرند و آن معلومات و فراگیری‌های خود را به مردم تدریس کنند و این یک نوع موضوع کاملاً آشکارا و منطقی است، که کسی که در یک کشور یک رشته را تحصیل می‌کند علاقمند به اسلوب و روش تدریس آن کشور می‌باشد، به مانند کسی که در مسلک تعلیم و تربیه به امریکا تحصیل می‌نمایند، آن‌ها روش و میتود و پرنسب‌های امریکا را با در نظر داشت خواسته‌های مردم تطبیق و در معرض عمل قرار می‌دهند.

موسیقی‌دوستی و موسیقی شنیدن و از آن لذت‌بردن به منزله آنست، که یک شخص در خانه خود تابلوی زیبایی را می‌پسندد و به دیوار خانه خود آن را می‌آویزد و لو این‌که آن تابلو در جرمنی، یا امریکا و جایی دیگری ساخته شده

باشد. در حقیقت این کار حق فردی را نشان می‌دهد و نشان دهنده آن است، که هنر سرحد ندارد. از همین جاست که می‌گویند موسیقی سرحد ندارد، یعنی کسی که هنر موسیقی را می‌پسندد، آن موسیقی است، که روحاً او بدان ضرورت دارد، و طبعاً می‌تواند از آنِ او شود با آن که در هر جایی که قرار دارد، در خاک هند و یا جای دیگر باشد.

این که می‌گویند موسیقی کشور دارد و در محدوده خاک ما قرار دارد، بدین معنی است که یک کشور از خود افتخارات به‌خصوصی دارد، یعنی این که چه موسیقی باشد و چه در بخش‌های مختلف صنایع نفیسه و یا مستظرفه پارچه‌های نفیس و نایاب میناتورکاری مثلاً از استاد بهزاد در محدوده کشور ما نقش یافته و آثار درخشان و قابل افتخار استاد مشعل در هرات امروزی، افتخارات هنری ما را در پرتو نقاشی نمایان می‌سازد. خط نستعلیق نیز که به نام خط فارسی یاد می‌شود از اختراعات و چکیده خامه هنرمندان ما محسوب می‌شود. ولی باتمام معنی هر کسی که در روی دنیا بدان اسلوب می‌نویسد اختیار عام و تام دارد، ولی به ما همین افتخار است که نستعلیق را هنرمندان ما ابتکار کرده اند.

در قسمت موسیقی لوگری ما به‌جز از مردمان لوگری حتی در داخل خاک افغانستان که بدان آشنایی ندارند و این یک نوع موسیقی است، که از اعماق قلب لوگری‌ها برخاسته و واقعاً دارای ارزش خاصی می‌باشد و می‌تواند یکی از نمونه‌های اعلای موسیقی وطن ما به حساب برود و به موسیقی‌ها و خواندن‌های ساز شمالی و ده‌ها نوع دیگر خالص موسیقی افغانی، نمایانگر موسیقی افغانی می‌باشند، که در بیرون مرزها با موسیقی‌های دیگران تفریق می‌شوند.

برماست، که آن موسیقی‌ها را صیقل کنیم و جامعه علمی بدهیم و انکشاف بخشیم و نگذاریم که تحت تأثیر موسیقی‌های دیگران قرار گیرد، زیرا آن سبک‌ها و روش‌ها ساخت و بافت افغان‌ها می‌باشند، و افغان‌ها به آن نوع اشکال هنری خود می‌بالند و افتخار می‌نمایند.

مرحوم استاد اولمیر در خواندن‌های خود با آن که اسلوب و روش در دو طرف خط دیورند را به پیش می‌برد، ولی کمپوزها و رهنمایی‌های کمپوزیتوران ما

توانسته بودند، خوانندگانی را که نمونه‌های خوب افغانی جلوه دهند. خواندن اولمیر «دا افغانستان زمونژ» و یا «مسته منگی بر ولیده» و غیره خوانندگانی است که مرحوم با استعداد خود و با وفق دادن به رهنمایی‌های استادان دیگر راه بسیار خوبی را می‌پیمود، که می‌توانست یکی از نمونه‌های خوب موسیقی افغانی به شمار برود. در این جا به وضاحت می‌توان گفت که آقای استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز منظوری دارد و با آن خواسته او باید اهمیت داده شود، زیرا که او می‌خواهد به درجه اول موسیقی داشته باشیم که آن موسیقی را در خارج از کشور «موسیقی افغانستان» بگویند. و این که از کدام حصه کشور ما این موسیقی جسته است. قابل قدر همگانی است و باید آن موسیقی بسیار پیشرفت نماید و به صورت علمی درآید.

اما حیات ما و زندگی ما ضرورت ندارد، که در محدوده آن موسیقی چرخ بزند بلکه شاید از موسیقی دیگران لذت ببریم و بشنویم از علم موسیقی دیگران در کشور خود استفاده نماییم و سازها و سرودهای دیگران را قدر و منزلت بدهیم، زیرا هر کدام به ذات خود هنر می‌باشند، باید در آن صورت سرحدات را در خصوص این علم باز نماییم.

(کاروان، شماره های ۳۴، ۳۵، ۳۶ ع، شهرانی)

هرمندان همسایه:

نامه‌ای از استاد حسین ارمان موسیقی نواز، آهنگ‌ساز و خواننده سابقه‌دار
افغانستان
به عنوان داکتر شهرانی

«تقدیم به داکتر صاحب گرامی شهرانی صاحب، سال ۱۳۳۵ هـ.ش.
از یک مجله به شما عکس گرفتم، یک چای‌خانه است به مزار شریف، که مردم
چه روز خوشی به آن روز داشتند. موسیقی بود، خنده بود، افسوس که هر چیز را
از مردم ما گرفتند. افسوس و هزار افسوس»
«برادران ارمان، ژینو- سویس ۱۹۹۹- ۱۷- ۷»





رحیم چوچه تخاری



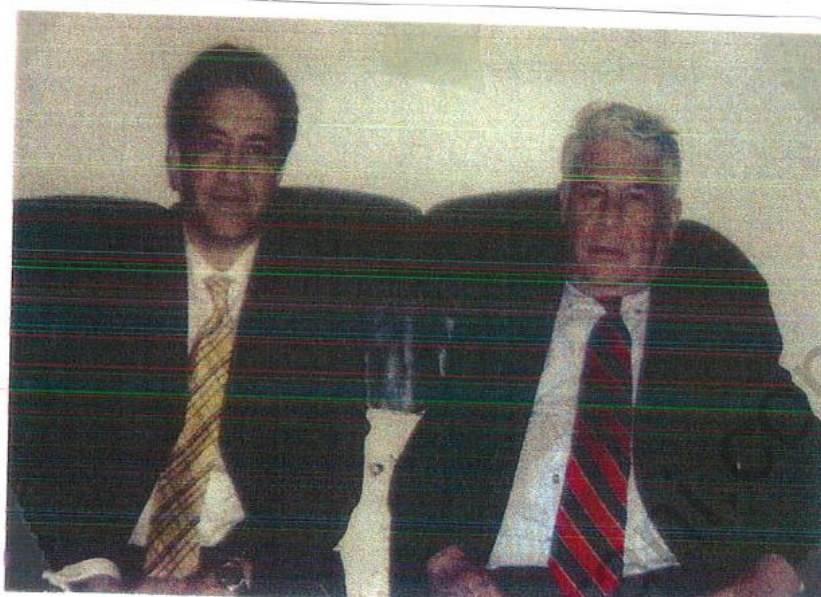
یکی از نوازندگان جوان بدخشان



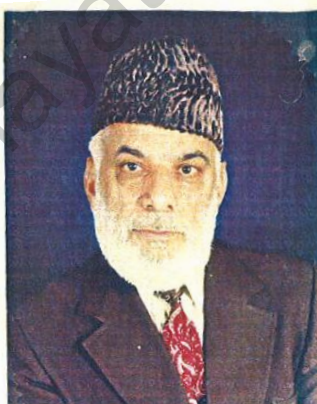
عبدالرحیم چاه آبی در حال هنرنمایی



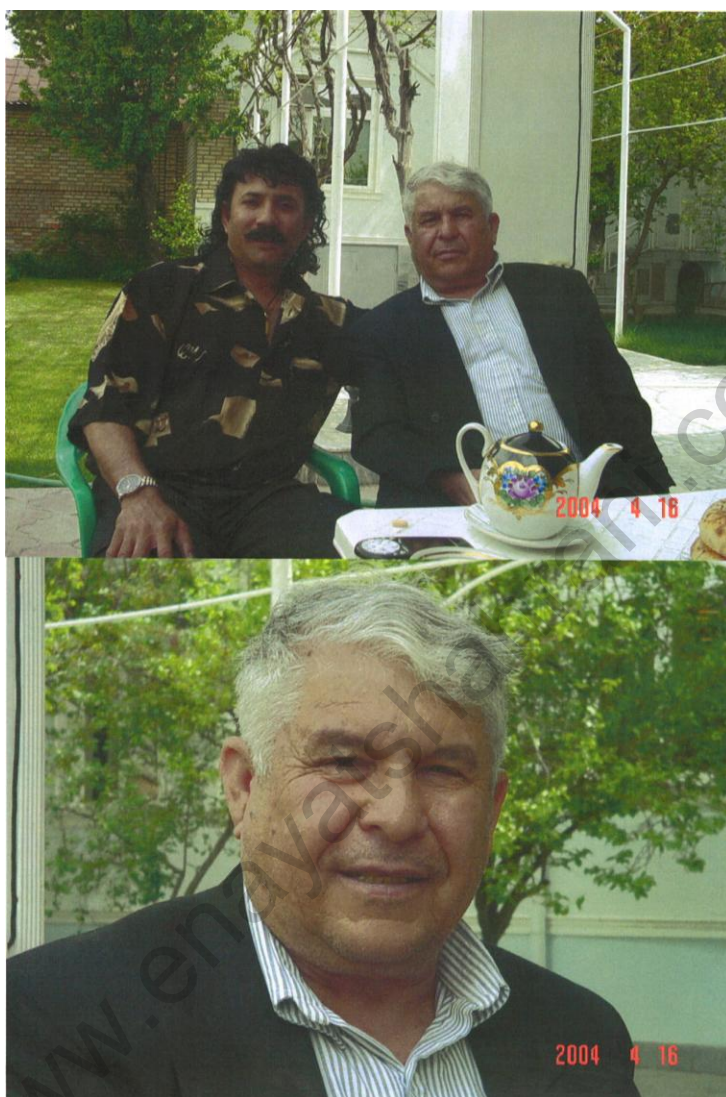
عبدالرحیم چاه آبی با پسرانش



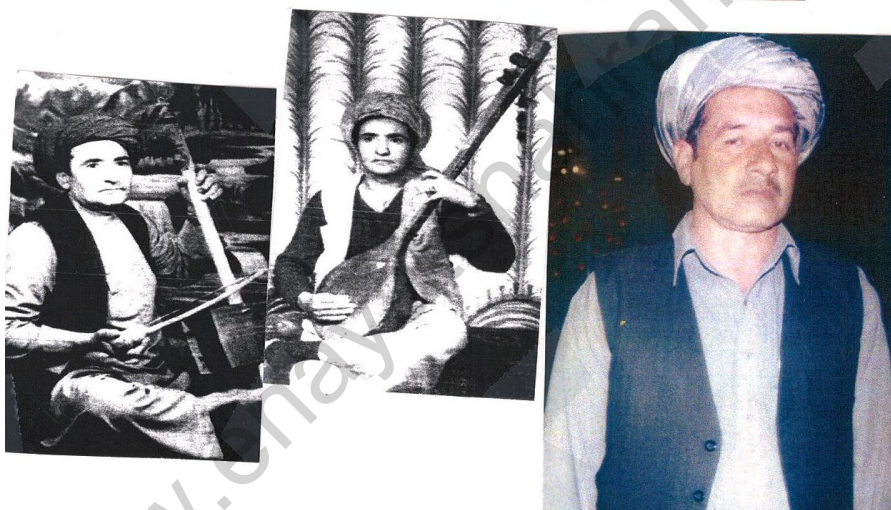
استاد سمیع رفیع از نوازندگان و آوازخوانان با نام و نشان و نویسنده توانا از بریه
بدخشی‌های ولایت کاپیسا با داکتر شهرانی



چهرهٔ مرحوم استاد غلام محی‌الدین شبنم غزنوی
با این بزرگمرد وطن هم‌دفتر بودم و به سه زبان بلوچی، پشتو فارسی آوازخوانی
می‌نمود و در کمپوزها با وی همکاری می‌نمودم. وی از دوستداران موسیقی
بدخشان بود.



داکتر عنایت‌الله شهرانی با هنرمندان پرآوازه کابلستان ظفر شامل



رحیم تخاری از هنرمندان تخارستان و گروه او، عکس بالا در شب‌رغان



از راست: آغا سید نسیان (نویسنده زندگینامه بازگل بدخشی و از کارکنان رادیو افغانستان)، خانم افسانه (خواننده سازهای که به بدخشان ارتباط دارد)،
داکتر عنایت‌الله شهرانی و خانم سیما ترانه (فرشته آواز) خواننده یار بدخشانی‌من



از راست: داکتر عنایت‌الله شهرانی، استاد عبدالقیوم بیسد و گل‌زمان



آقای محمد نادر برلاس از همکاران این رساله، باشنده ارگوی بدخشان

د افغانستان د هنر مندانو اتحادیه
اتحادیه هنر مندان افغانستان
Afghanistan Artists Union



هنرمند برگزیده افغانستان جناب استاد میر مفتون!

شما هنرمند محبوب القلوب بدخشان از سال‌های زیادی بلنطرف، با هنرنمایی‌های پسنیدیده، نغز و دلکش تان ملیون‌ها هموطن ما را فرحت و سرور بخشیده و در خارج چون کشورهای همسایه اوزبیکستان، ایران، خلاصاً تاجیکستان شنونده‌گان زیاد دارید، همچنان از کشور هالند جایزه بسیار بلندی را به خاطر هنرنمایی‌های خوبتان حاصل کردید که قلیل فخر و مباحات هموطنان میباشد.

جناب شما از اینکه یک آهنگساز، کمپوزر، نوازنده، آوازخوان، شاعر، صاحب سبک خاص در وطن و شلگردان زیانی را در علم و فن موسیقی تربیه و آنان را در خدمت جامعه قرار داده و سازه‌های محلی و فولکلوری را در بدخشان که زادگاه شما و کافه بدخشانیان دیگر میباشد احیاء کرده اید، بنأ ریاست عمومی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان که مرکز آن در ایالات متحده امریکا میباشد شما را منجیث استاد شایسته و مقتدر موسیقی شناخته و لقب «استاد» را برای تان تفویض مینماید.

لازم بیادآوری میباشد که شما جناب آقای میر مفتون اولین کسی خواهید بود که از میان هنرمندان موسیقی بدخشان مقام «استادی» را کمالی میکنید، بدخشان یا این سرزمین لعل و لاجورد و زمرد در سال‌های اخیر بسی هنرمندان را در مناطق اشکاشم، درواز، شغنان، جرم، بهارک، فیض‌آباد، کشم و غیره چون پهلوان اصیل، خان بهارکی، کریم فلک، جوره بیک و فرزند او رجب محمد جوره زاده مشهور به «جرمی»، بارگل بدخشی، در محمد کشمی، شریف ارغنجواهی، مهر افغن، مردان، محمد اکبر، اکه نعیم، فیض منگل، اسلام الدین و چندین هنرمند محبوب و پراوازه را در دامن خود پرورده است.

امید می‌رود که مقلات عالیة ولایت پر فیض، زیبا، فرهنگی و قدرشناس بدخشان در خصوص مشاهیر آن ولایت پروگرام‌های خاصی را سر دست بگیرند و این مکتوب هذا یا لقب «استادی» شما جناب میر مفتون سر آغاز این راه پر میمنت بوده و دوام پیدا کند.

در خاتمه لقب اعلی «استادی» را به شما جناب استاد میر مفتون که اصلاً از ناحیه اشکاشم بدخشان برخاسته اید، قلیاً تبریک گفته و موفقیت‌های مزید تلرا در خدمت و ارتقای فرهنگ وطن آرزو میدارم.

پروفیسور دکتور عنایت‌الله شهرانی

رئیس عمومی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان

۲۱ اسد ۱۳۹۹ ه.ش، مطابق ۱۱ اگست ۲۰۲۰ میلادی





د افغانستان د هنر مندانو اتحادیه
اتحادیه هنر مندان افغانستان
Afghanistan Artists Union

۲۱ سېپتمبر ۱۳۹۹ هـ
مطابق
۱۱ اگست ۲۰۲۰ م

محترم جناب میر مفتون !

نظر بحسن کار و خدمات فرهنگی که در طول سالهای متمادی
در داخل و خارج کشور عزیز ما افغانستان انجام داده اید
ریاست اتحادیه هنرمندان افغانستان با درک و بینایی که
در مورد هنرمندان افغانستان دارد به شما نخبه هنرمند شایسته و
محبوب لقب "استاد" را تقدیم می‌دارد و موفقیت های
بیشتر شما را از بارگاه خداوند لایزال استدعا می‌نمایم .



داکتر غایت الله شبرانی
رئیس اتحادیه هنرمندان افغانستان

د افغانستان د هنر مندانو اتحادیه
اتحادیه هنر مندان افغانستان
Afghanistan Artists Union



هنرمند برگزیده افغانستان جناب استاد طلا محمد تخاری!

شما هنرمند شهیر و محبوب تخرستان از چهل و پنج سال باینطرف با هنرنمایی های پسندیده، نغز و دلکش تان ملیون ها هموطن مارا فرحت و سرور بخشیده، چه در داخل کشور عزیز و چه در خارج مقام بلندی را در هنر موسیقی کمایی نموده اید که قابل قدر و مباحث می باشد.

شما جناب تخاری هنرمند بلند پایه موسیقی، شاعر خوش قریحه در زبان های تورکی (تورکی اوزبیک، تورکی تورکمنی) و زبان فارسی دری، کمپوزر، آواز خوان، نوازنده، رهنا و استاد با کفایت موسیقی محلی به جوانان میباشید. علوئاً خوانند هایتان را در این دو زبان مردم به حد اعظمی بویژه در خصوص سازهای محلی و فولکلوری تقدیر و تمجید مینمایند.

بنابر دلایل فوق الذکر ریاست عمومی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان که مرکز آن در ایالات متحده امریکا می باشد شمارا منحبث استاد شایسته و مقتدر موسیقی شناخته و لقب «استاد» را برایتان تفویض مینماید.

لازم بیادآوری می باشد که جناب شما آقای طلا محمد تخاری اولین کسی خواهید بود که از میان هنرمندان موسیقی تخرستان مقام «استادی» را از آن خود ساخته اید، تخرستان یا این سرزمین باستانی که بیشتر از چهار هزار سال در فرهنگ و تاریخ و سیاست قدامت دارد هنرمندان زیادی را پرورده و افتخار فرهنگی بودن مردم تخرستان باستانی را هویدا می سازد.

در این محیط فرهنگی و تاریخی هنرمندان زیادی چه در تخر و چه در نواحی و اطراف خود چون شاه بزیمان استاد تاج محمد، عبدالولی چایابی و هنرمندانی شهیر چایابی مثل عبدالرحیم چایابی و غیره جواد محیوبی، رحیم تخاری، بنگیچه، محمد نظر، عبدالغفور اندخویی، هنرمندان محبوب تورکمن ضیاء خواجه، خیر محمد چاوش، محمد صابر کلرگر، عبدالرشید اندخویی، محمد شفیع عطیمی، عبدالعزیز جوشقین، روزی پهلوان، اسمعیل خان، عوض پهلوان، محمد صادق بخشی، محمد یوسف صحبت، عبدالوهاب سروری، عبدالرحیم بخشی، محمد امین اندخویی، عبدالغفور کمال، استاد قربان اوزبیک، عبداللطیف، رشیده ژاله، علی بابا و هنرمندان دیگر پر آوازه صفحات شمال پرورده شده اند.

امید می رود که مقامات عالیة ولایت باستانی تخر در خصوص مشاهیر آن ولایت پروگرام های خاص را سر دست بگیرند و این مکتوب هذا با لقب «استادی» شما جناب طلا محمد تخاری سر آغاز این راه پر میمنت بوده وادام پیدا کند.

در خاتمه لقب اعلی «استادی» را به شما جناب استاد طلا محمد تخاری که اصلاً از ناحیه ختلان تالقان تخر برخاسته اید قلباً تبریک گفته موفقیت های مزید تانرا در خدمت و ارتقای فرهنگ وطن آرزو می نمایم.

پروفیسور دکتور عنایت الله شهرانی

رئیس عمومی اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان

۲۱ اسد ۱۳۹۹ ه.ش، مطابق ۱۱ اگست ۲۰۲۰ میلادی





د افغانستان د هنر مندانو اتحادیه
اتحادیه هنر مندان افغانستان
Afghanistan Artists Union

۲۱ سېپټمبر ۱۳۹۹ هـ. ش.
مطابق
۱۱ اگست ۲۰۲۰ م.

نظر بحسن کار و خدمات فرهنگی که در طول سالهای متمادی
در داخل و خارج کشور عزیز ما افغانستان انجام داده اید
رایت اتحادیه هنرمندان افغانستان با درک و بینایی که
در مورد هنرمندان افغانستان دارد به شما بخت هنرمند شایسته و
محبوب لقب "استاد" را تقدیم میدارد و موفقیت های
بیشتر شما را از بارگاه خداوند لایزال استدعا مینمایم .

داکتر غایت الله
رئیس اتحادیه هنرمندان افغانستان



مآخذ:

- چنلی ئیل، نقش ترکان در اعتلای موسیقی مشرق زمین، نویسنده محمد مرادی
- Music in the Mind, Lorraine H. sakata, ۱۹۸۳ the kent state University Press.
- باستان خود، بزرگداشت خوراک و زندگی در کوهستان‌های پامیر افغانستان و تاجیکستان، تالیف: فریدریک فان آودینه‌اوین و جمیله هایدن.
- ساز و آواز در افغانستان. جلد دوم، تالیف عنایت‌الله شهرانی، انتشارات بیهقی، کابل ۱۳۸۹ ش.
- داستان گوراوغلی سلطان، عنایت‌الله شهرانی، کابل ۱۳۹۵ شمسی.
- قانون طرب، استاد سرآهنگ با تعلیق و تحشیه عنایت‌الله شهرانی، سویدن.
- ارمغان بدخشان، تالیف شاه‌عبدالله بدخشی، بکوشش فرید بیژن، تهران ۱۳۸۵ ش
- رهنمای قطغن و بدخشان، برهان‌الدین کشکی به تصحیح منوچهر ستوده، چاپخانه میهن، سال ۱۳۶۷ هـ ش.
- فولکلور، مجله ماهنامه - وزارت اطلاعات و کلتور - جلد دوم، کابل ۱۳۹۰ هـ ش.
- سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، عبدالوهاب مددی، تهران ۱۳۹۰ هـ ش.
- همکاری‌های محترم محمدنادر برلاس؛
- همکاری‌های محترم استاد عبدالوهاب مددی؛
- همکاری‌های محترم داکتر نصرالدین شاه پیکار.